

تابستان و مهر ۱۳۸۵

نشریه دانشجویان کامپیوتر
دانشگاه صنعتی امیرکبیر

به نام پروردگار

فهرست

۳	سر مقاله
۴	خبرها
۵	مشارکت
۶	سیون سیون کانتر
۸	شورا
۱۲	ایلاچیکال آلترناتیو
۱۶	دیالوگ Kerberos
۲۳	آشپزخانه وب
۲۴	ADO
۲۶	آشنایی با Servlet
۳۰	کارگاه جاوا
۳۲	فاطمه خیر کثیر جامعه؟
۳۴	به شهر آفتاب
۴۰	خانم روان شناس در راه
۴۲	من خوبم، تو؟
۴۳	الحاد پست مدرن
۴۴	آن چه بر ما رفت
۴۵	نوشته‌های کوتاه
۴۶	پنجره

سر دبیر:

میثم افراز

قائم مقام سر دبیر:

سید احسان لپواسانی

هیأت تحریریه:

هومن آتشبار

معصومه جباری فر

فاطمه رحیمیان

سوده فاضلی

سید حامد قنادپور

حمیدرضا مختاریان

طرح جلد از:

محسن ظریفیان

با تشکر از:

مریم آشتیانی، نرگس

احمدی، فاطمه اصلاحی، علی رضا افشار،

علیرضا بذرافشان، امید تیرایی، رضا

جمالی، حمید رستمی، سرمد روحانی،

النار شفیق پور، محمد شیبانی، شاهین

ضرغامی، ابوالفضل غلامرضایی، شیرین

فخری، سام فرخی، مهرتاش قربانیان،

آزاده کفاش، راحیل گرانوی، آمنه

محبوبی، مهدی مدرسی، جسیم

مصطفوی، محسن نادری

...و همه دوستانی که به نوعی

در این شماره ما را یاری دادند.

و با سپاس از:

جناب دکتر همایون پور،

سرکار خانم سلیمانی،

جناب آقای فراهانی

نشانی: تهران صندوق پستی ۶۱۳-۱۳۱۴۵ * پست الکترونیکی: Pooyesh@soroush.com

* صفحه خانگی پویشن: [Http://www.ce.aku.ac.ir/pooyesh/](http://www.ce.aku.ac.ir/pooyesh/)

سرمقاله

به نام خدا

سرمقاله حق من است. این اولین چیزی است که برای نوشتن سرمقاله به نظرم می‌رسد. باید به خودم بقبولانم که حق دارم هرچه می‌خواهم بنویسم. هرچه می‌خواهم گله کنم. خودم را سبک کنم و از سنگینی بار سکوتم که معنای رضایت نداشته کم کنم. حق دارم. حق دارم.

ولی چیزی که این میان مانع می‌شود این است که همواره اعتقاد داشته‌ام که گله و شکایت کردن هنر لازم ندارد. متنفر بودن و احساس تهوع کردن از هر کسی برمی‌آید. شاید راه بهتری برای این که بگویی از کسی چه می‌خواهی باشد و تو پیدایش نمی‌کنی؛ هنرش را نداری.

اما اکنون که می‌دانم چه چیز بد است و نمی‌دانم چه چیز خوب است چه بکنم؟ می‌توانم این را به تو واگذار کنم که هر طور خواستی بخوانی و بفهمی و سعی کنی که من را (که معترف به ضعف در بیانم) درک کنی. حرف‌هایم این‌هاست:

□ پویش را اگر کسی کمک نکند بهتر از قبل نمی‌شود.

□ با تمام علاقه‌ای که همه‌مان به ادبیات و فرهنگ داریم گمان می‌کنم پویش باید بیشتر از این علمی باشد.

□ می‌خواهم که پویش برای همه بماند، نه برای چند نفر خاص.

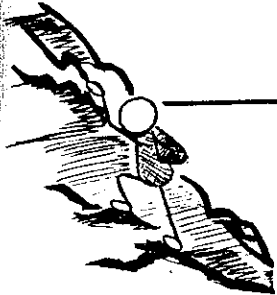
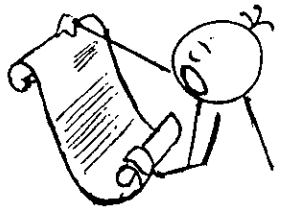
□ می‌خواهم که پویش (و پویشی‌ها) در جهت خواست خوانندگان حرکت کند، نه این‌که به خوانندگان جهت بدهد.

و چندتای دیگر ...

همین! هرچه می‌خواستم گفتم. فکرش را بکن که چهار عدد زنبور چقدر باید تلاش کنند تا عسل بسازند؟ البته نمی‌شود گفت که نمی‌توانند ... و صد البته شکوه و گلایه دردی را دوا نمی‌کند.

سردبیر

خبرها



تعداد بیشتر شد، سیزده نفری شبانه رفتند توچال؛ استثنای این برنامه مرتب بود. برنامه امسال با جلسه روز ۱۲ مهر شروع شد. هدف: آشنایی بچه‌های ۷۸ یا کوه!

هفتاد و هشتی‌ها که آمدند ...

با اعلام نتایج پذیرفته‌شدگان کنکور سراسری، پویش باز افتاد دنبال ویژه‌نامه، بعد محصولش را به ۴۴ نفر آدم تازه وارد و از همه جا بی‌خبر تقدیم کرد. برای آن دسته از دوستانی که ۷۷ نیستند و نمی‌دانند این ویژه‌نامه با تلاش بچه‌های ۷۷ تهیه شده، اعلام می‌کنیم که این ویژه‌نامه با تلاش بچه‌های ۷۷ تهیه شد. پویش سپاسگزار است!

مسابقه جشنواره نشریات

دومین جشنواره نشریات دانشجویی (پویش در اولی به خاطر آقای ظریفیان، در کاریکاتور-کشی اول شد!) اواخر آبان ماه امسال در دانشگاه صنعتی اصفهان برگزار می‌شد. در این جشنواره نشریه برتر از نگاه دانشجویان هم انتخاب می‌گردد. هم‌چنین اولین همایش مسئولین نشریات، در این جشنواره خواهد بود.

یکی برای همه، همه برای یکی

اخیراً طی یک اقدام دانشجو-دوستانه برای دانشجویان کارشناسی، توسط مرکز محاسبات یک id اینترنت در نظر گرفته شده است (هورا! استفاده از این تک id آزاد است!) مراجع ذی‌ربط می‌گویند این account با مراجعه به خانم کاتوزیان - در آزمایشگاه شبکه سازی - قابل دسترسی است.

قبولی‌های کارشناسی ارشد

اول تبریک صمیمانه، دوم اهداد و ارقام. حدود ۳۰ نفر از دانشجویان ورودی‌های مختلف دانشکده در مرحله ۱/۲ کنکور کارشناسی ارشد قبول شدند. از این تعداد حدود ۲۲ نفر به طور قطعی پذیرفته شده‌اند که ۷ نفر در این دانشکده مشغول به ادامه تحصیل خواهند بود (پویش خوشبخت است!). تعداد کل ورودی‌های ۷۸ کارشناسی ارشد، ۲۹ نفر در سه گرایش معماری کامپیوتر، هوش مصنوعی و نرم‌افزار می‌باشد.

مسابقه برنامه نویسی

مسابقه با ۱۶ گروه - از ۲۷ گروه ثبت نام کرده - به طور فراوان دانشکده‌ای برگزار شد و آخر سر هم گروهی از دانشکده ریاضی (البته یک کامپیوتری ۷۸ هم جزو این گروه بود) به مقام اول رسید و یک گروه دیگر هم از برق دوم شد. اما و صد اما که گروه سوم از دانشکده خودمان بود و این هر سه در مسابقات بین دانشگاه‌ها، شرکت خواهند کرد.

تپه‌نوردی به نیت کوه‌نوردی

اولین برنامه در مرداد ماه بود، فقط ۶ نفر رفتند کلکچال. هفته بعد

حکایت مهاجرت به دانشکده برق

ظاهراً دیگر چیزی نمانده. اگر گچ‌بری سقف‌ها تمام بشود، آینه‌کاری دیوارها و برق انداختن سنگ پله‌ها و وصل کردن لوسترها و چهل چراغ‌ها خیلی وقت گیر نیستند. قرار است اول دانشجویان دکترا و استادان برای بررسی اوضاع به طبقه چهارم دانشکده برق بروند (تزیینات این طبقه تمام شده!) اگر خوب بود و مشکلی نداشت دیگران را هم خبر کنند؛ اما اگر به اندازه کافی خوب نبود از چند دانشکده دیگر هم خواسته شود ما را همراهی کنند!

حج

همه ساله با یک قرعه‌کشی - که از طرف معاونت دانشجویی برگزار می‌شود - طلبیده شده‌ها برای حج انتخاب می‌شوند. امسال از بین ۶۰ دانشجوی هازم، ۷ نفر از دانشجویان دانشکده کامپیوتر بودند (پویش سفرنامه مردان اصلی شورا را چاپ کرده، بخوانیدش!) و در یک سفر ۱۳ روزه کلی خوش گذروندند. پویش هم دلش می‌خواهد!

همایش دانشجویی انجمن کامپیوتر

مدتی پیش زمره برگزاری این همایش در دانشکده به راه افتاد. اطلاعاتی مختلف، دنبال ۴ تا دانشجو می‌گشتند، مخصوصاً مهندس خواجوی عضو انجمن کامپیوتر ایران. اما بالاخره شورا با پشت‌گرمی دانشکده و دانشگاه قبول کرد نیروی اجرایی این همایش را فراهم کند و همایش در اردیبهشت ماه برگزار شود. حالا اعضای کمیته اجرایی همایش در به در دنبال ۴ تا آدم پایه می‌گردند.

شورا و خشرده‌سازی!

امسال تابستان، با تلاش و پیگیری شورا، آزمایشگاه‌های معماری و مدار منطقی به طور فشرده (در مدت ۱ ماه و هفته‌ای ۳ جلسه) توسط مهندس طبیبی آذر ارائه شد. استقبال شما نشانه رضایت شما بود!

پویش و ۱۸ تیر ماه

در همان بهیوم سردرگمی‌ها، پویش با یک سری از اساتید مصاحبه کرد، شاهد‌های کامپیوتری عینی چندتا مقاله نوشتند و ویژه‌نامه پویش در یک صفحه A3 منتشر شد: "پویش سیاسی نیست".

مشارکت

علی حاجی زاده مقدمه

تحولات بعدی در ساختار سیاسی کشور و حرکت به سمت مدیریت متمرکز و از بالا، این نقش مشارکت جویانه را کم رنگ کرد.

اکنون وضع چنین است:

در سطح دانشگاه، شوراهای مختلفی سیاست گذاری و اداره امور را در سطح کلان بر عهده دارند، مانند شورای آموزشی، شورای پژوهشی، شورای فرهنگی و شورای دانشجویی. در دوتا از این شوراهای نمایندگانی از دانشجویان حضور دارند.

شورای فرهنگی تشکیل شده از رییس دانشگاه، معاون دانشجویی، یک نفر عضو هیأت علمی (به انتخاب رییس دانشگاه)، مسئول نهاد رهبری، نماینده جهاد دانشگاهی (در صورت موافقت رییس دانشگاه)، یک دانشجو از تشکل اکثریت دانشجویی (به انتخاب رییس دانشگاه)، نماینده بسیج دانشجویی. این شورا وظیفه برنامه ریزی، تعیین خط مشی و هماهنگی امور فرهنگی را در دانشگاه بر عهده دارد.

مجموعه دیگر، شورای دانشجویی دانشگاه است که وظیفه تهیه و تدوین برنامه های مختلف در زمینه امور دانشجویی و فراهم کردن امکانات لازم برای رشد فکری و روحی دانشجویان را بر عهده دارد. در این شورا دو نفر دانشجو حضور دارند که توسط رییس دانشگاه از بین دانشجویانی که توسط رؤسای دانشکده ها با مشورت دانشجویان به رییس دانشگاه معرفی شده اند انتخاب می شود.

در کمیته انضباطی دانشگاه هم (که مرجع قضاوت و تصمیم گیری در مورد تخلفات دانشجویان است) دانشجویی عضویت دارد که او هم منتخب رییس دانشگاه است.

همان طور که دیده می شود، حضور دانشجویان در تصمیم گیری ها (حتی در اموری که مستقیماً به خود آن ها مربوط می شود) بسیار اندک بوده، و همین حضور اندک هم بیشتر جنبه نمایشی دارد و اعضای دانشجویی شوراهای فوق، توسط مدیریت دانشگاه برگزیده می شوند. مدیریتی که طبق قانون تنها در برابر مقام های بالاتر خود پاسخگوست.

در سطح دانشکده ها، همین حضور اندک هم به چشم نمی خورد و هیچ روش مدونی برای مشارکت دانشجویان در اداره دانشکده ها و پاسخگویی مدیران تدارک دیده نشده...

گفته اند که مهم ترین اهداف ایجاد دانشگاه، آموزش و انتقال دانش در کنار پژوهش و گسترش مرزهای دانش است. ولی هر دوی این هدف ها، به یک سو اشاره می کنند و آن رفع نیازهای جامعه جدید و حفظ پویایی آن است. تحولات سیاسی و اجتماعی جهان امروز، ضرورت تازه ای آفریده: پدید آوردن نظامی مدنی و تغییر شیوه های توزیع قدرت به سمت یک نواختی نسبی و کاهش فاصله لایه های تصمیم گیر و تصمیم پذیر. نقش پیش شمرده دانشگاه ها، این انتظار را پدید می آورد که زمینه آموختن مهارت های مردم سالاری را برای دانشجویان فراهم نمایند. به این ترتیب، مشارکت دانشجو در کارها و تصمیم گیری های دانشگاهی (به ویژه آن بخش از کارها که بر سرنوشت او اثری مستقیم دارد) ضروری می گردد. اندیشه وارد کردن دانشجو در ساختار اداره کردن دانشگاه و بهره گرفتن از یاری های او در حیات عقلی و کوشش های اجتماعی و جانبی دانشگاه، از این جا پا می گیرد. اما از آن جا که این وظیفه تازه دانشگاهی هنوز به گونه ای عمیق در قالب اندیشه و عمل اعضای جامعه دانشگاهی جای نگرفته و در این زمینه نیز تجربه ای وسیع و گسترده در اختیار نیست، در شیوه مشارکت دانشجو ابهاماتی وجود دارد.

در نظام شورایی که پس از پیروزی انقلاب در دانشگاه ها پیاده شد، انتخاب مدیران مجموعه ها (دانشکده ها و دانشگاه) با رأی گیری از اعضای همان مجموعه (با وزن یکسان اعضا) صورت می گرفت و مدیریت کلان سیستم هم با تشکیل شوراهایی از اساتید و دانشجویان و کارکنان دانشگاه سامان می یافت.



یعنی مشارکت

سیون سیون گانتیر

قندفره‌شان

۷۷. از چار، پیش دانشگاهی نبود یعنی پنج‌ها و شیش‌ها باهتر نرفتند. اما ۷۷ با اردوی پیش‌دانشگاهی ورودی‌های ۷۷ آغاز شد تا این آدم‌های خوش‌شانس - قضیه نعل اسب را که می‌دانید؟ - قبل از دانشگاه یک سه روزی مفصلاً هم دیگر را شناسایی کنند؛ بحث روابط را برای همیشه حل کنند؛ در آملی تأثر اردوگاه به اتفاق سایر هفته‌ها، ممدآقا گویان، مجری محترم برنامه را مجبور کنند قضیه انجمن کفتر بازان را رسماً مطرح کند و از مسؤول محترم کانون تأثر اسطوره‌ای بسازند، آزادی‌خواه در مایه‌های نلسون - ماندلا را که می‌شناسید؟ - غافل از این که امسال چل انسان ناشناس نیز در قالب "معادل" میهمانان چار ساله دانشکده‌شان خواهند بود و علیه آن مظلومان چه مجمع عمومی‌ها برگزار شده خواهند دید، چه بیانیه‌ها نوشته شده خواهند خواند، چه بحث‌ها تشکیل شده خواهند شنید و سرآخر خواهند گفت: "عجب حرکت خزنده فرهنگی‌ای!"

اما شورای صنفی. انتخابات شورا مرهمی بود بر زخم حاصل از معادلان. چرا که به طور ناگهانی معلوم شد حتی ۷ نفر کاندید هم «جدافل‌کنادید» - برای انتخابات شورا در دسترس نیست - و این زخمی بود که مرهم زخم‌المعادلین شد - درست در همین لحظات بود که خون بزرگان قوم به جوش آمد تا ۲۰ نفر را بی‌آن که روح مظلومشان یا حتی شصت بزرگوارشان خیردار شده باشند کاندیدای انتخابات کنند؛ اما الینو می‌گوید "هی پسرا آخر شاهنامه رو باش": ائتلاف ۷ عضو منتخب که ۶ نفرشان باهم الفت داشتند - و این خارج از انتظار بود - بر صندلی‌های شورا جلوس کردند. بزرگان قوم نمی‌دانستند که فاطمه رحیمیان خواهد آمد تا "اولویت‌ها را در نظر بگیرد" و همو اولین دختر رایانه‌ای خواهد بود که دبیر شورا می‌شود و حتی پس از استعفایش - که تو "دفتر قرمز" یادداشت کرده بود - منصرف‌الاستعفا می‌شود تا هم‌چنان اولویت‌ها را مد نظر داشته باشد. بزرگان محترمه قوم حتی این را هم نمی‌دانستند که چهره علمی ۷۵‌ی‌ها، حمیدرضا مختاریان یکهو از پشت ترمینال‌های سان به پشت میز شورا

خواهد پرید و به خاطر "فردای بهتر دانشکده" رییس درآمدزاترین بخش شورا - علمی - خواهد شد و کلاس‌های access ی برگزار خواهد کرد که ۸۷ نفر - نه فقط از دانشکده که از دانشگاه و سایر یونیورسیتی‌های تهران - جرینگی به دعوتش لیبیک خواهند گفت و او که بازار را ولرم مشاهده می‌کند، دوره‌های متنوع‌تری از کلاس‌های علمی را تنها با ۵۰ درصد تورم شهریه، برگزار خواهد کرد تا مسؤول مالی، اسکناس‌های حاصله را با مشقت جابجا کند. به علاوه این که یک هفته هم طعم گیلان دبیری شورا را مزمزه خواهد کرد. آن بزرگان قوم این را هم نمی‌دانستند که مهسای صابری هم "به امید اتحاد دانشجویان دانشکده" در شورادخیل می‌شود و پس از چار ماه ارتباط با عموم، به بخش مالی منتقل می‌شود تا حساب‌های نجومی شورا را رفع و رجوع کند. بیچاره بزرگان قوم عمری نمی‌دانستند علی حاجی‌زاده مقدم که می‌فرمود "باید کاری کرد" هم پایش به شورا وا می‌شود و بعد از همان چار ماه، از بخش مالی شورا به روابط عمومی منتقل شود تا بدین سان کار خطا‌های دانشکده را کساد کند - زرنگار، نرم‌افزار تایپ و ویراستاری است - اما تنها هفتادوشیشی مؤلف شورا، امید ترابی بود که با شعار "من شعار نمی‌دهم" به شورا دخول کرد و هی اردو برد و مسابقه برگزار کرد - مثلاً مسابقه فوتبال - و وقتی قرار شد سه روز بچه‌های دانشکده را به شمال هدایت کند نمی‌دانست که این اردو end اردوهای دانشکده خواهد بود. محمد رضا خجسته می‌گفت "آمده‌ایم که بمانیم" و او همان ریش سفید شورا بود و در تقدیر شورایش مقدر بود که به یاری هفتادوهفتی‌ها cd کده دانشکده را راه‌اندازی کند و چنین کرد. بخت‌همت با کسی آلیف نشده بود و شعار هم نداده بود اما طی فرایندی غریب با تکرارهای کثیر شورایی شد و ماند تا حق رأیش را گرفتند. اخطار: وقتی در جلسه شورا شرکت نکنید حق رأیتان ملغی می‌شود. تبلیغات: بخت همت را با مطلب و دشت هویج نوش جان کنید.

هی راستی! شورا با هفتاد و هفتی‌ها جلسه تعارف گذاشت و

شدند: یکی شان گروه کوهنوردی بود با هزار تا دم و دستگاه و تشکیلات و ساز و یراق. آن یکی هم ای بی جی ها بودند. (Apache Boys Group) این ها غرایبی بودند مستحیل فی آپاچی عند المستقبل که مرام آنتی فمینیستی اختیار کرده بودند (خدایشان هدایت کناد) و در یک بعدازظهر عاشقانه بهاری از میان آتش، کنار ساحل شمال تولد یافتند تا به اردو رنگ و بوی ویژه ای بدهند. (همچون غازها به دانشکده)

دانشگاه

میرزا تقی خان، چهلمین سال تولدش را در آرامشی نسبی به سر برد، اما نه به این معنا که دانشجویها با مشاهده آن سوسک ذلیل مرده در ظرف غذا، دست به اعتصاب زنند و کسی در تریبون آزاد انجمن شرکت نکند و مستقلاً های غیررسمی پلاکارد به دست در صحن دانشگاه شاملو بازی در نیاورند و دکتر رحمتی (معاونت سابق دانشجویی) به خاطر لغو برنامه موسیقی فوق برنامه و جلوگیری از ورود سخنرانان انجمن به دانشگاه، استعفایش را پشت تریبون آزاد اعلام نکند و چه و چه و چه ...

سهراب شنبه هم تأتری بود که با حضور جمع کثیری از دانشجویان دانشکده کامپیوتر به روی صحنه رفت و یک دو جین جایزه جشنواره دانشجویی را درو کرد (دوجین تا یعنی سه تا). ضمناً یکی به آن ها بگوید این شعر را چه بنامند تا مجبور نشوند شب شعر برگزار کنند و باز کامپیوتری ها عرصه را بر سایرین تنگ کنند. اصلاً همه این ها به کنار، تیم فوتبال دانشکده در سال گذشته اولین برد تاریخی خود را تجربه کرد (قرمزته)، عجب ...!

به هر حال یک سال گذشت گرچه باز هم به دانشکده برق انتقال مان ندادند و عملاً دستان به دامان اینترنت نیالود (یه Access هم شد امکان؟) اما به شکل مسخره ای جزو خاطراتمان شد. راستی مثل این که روز هیژدهم تیر ماه خبرهایی بوده، پیشاپیش محکوم می کنیم.

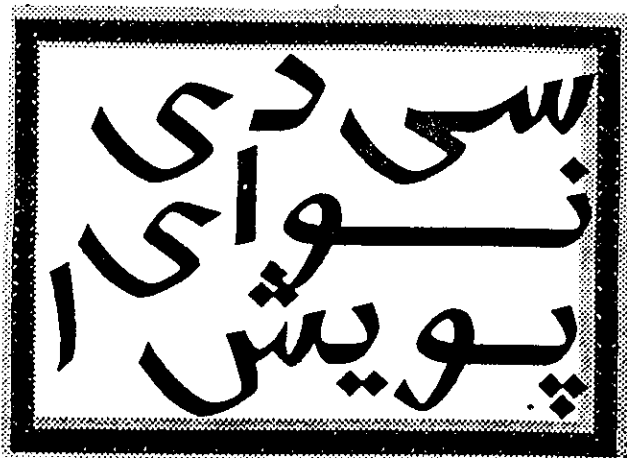
خواست یک هفتاد و هفتی هم شوروی شود و همین شد که حامد خاتمی (بخشید قنادپور) در یک نمایش خود خواسته هفتاد و هفتی با هفتاد درصد آرا تحت عنوان دبیر شورای هفتاد و هفت به همراه سرمد روحانی دو کرسی شورا را از آن خود کردند عجب ...!

حتماً می خواهی که از پویش بشنوی، اوکی!

پویش به پشتوانه ابوالفضل غلامرضایی اساسنامه اش را به تصویب دانشجویان رساند و یک دفعه متوجه شد ابوالفضل از کلیه مراتب و مناصبش مستعفی شده این یعنی آستین افشاندن- و بر آن شد تا سوده فاضلی را سردبیر خود کند- این هم خاصیت قائم مقام سردبیر بودن- و بدین سان سوده فاضلی سردبیر شد و اراده اش بر آن رفت که به فرمان اساسنامه، انتخابات پویش برگزار شود و طبیعتاً نشد. یک پند علمی- پدرا نه: یقین داشته باشید بدون کاندیدا هیچ انتخاباتی برگزار نخواهد شد حتی انتخابات پویش. اما این جور بام نیست، وقتی پویش هیأت مرکزی اش را وارد عمل کند، انتخابات برگزار خواهد شد و چنان شد. این گونه بود که میثم افراز- باز هم یک قائم مقام- بر صندلی فاضلی سابق جلوس کرد؛ معصومه جباری فر فرهنگ پویش را از شهرام گوهردهی ربود؛ حامد قنادپور- هموکه و صفش گفته آمد- از دیار هفتاد و هفتی ها با هفتاد و هفت رأی، آرش سیف هاشمی را از صنفی جات پویش خلاص کرد؛ هومن آتشبار جای حامد شیبانی (Anti CIH) را اشغال کرد و گفت: من می روم با روایات ها بجنم؛ بمانید تا برگردم. حالا حمیدرضا مختاریان- جای نشین موقت او- مدت هاست چشم به درها دوخته، مگر هومن از دری درآید و او از آن یکی در، دربرود.

تازه اینا هیچی، Now listen:

گروه مکالمه و ترجمه جوانگرایی بازی درآورد و مدتی می رفتند داخل یک کلاس و هیلو ها واریو می کردند. گروه فیلم و گروه CSG دم دمای تابستان Fade Out شدند و دو گروه جدید هم متولد



شورا

اتتلاف:

«در طول دوره قبلی شورا مشکلاتی پیش آمد که عملاً لزوم وجود هماهنگی نسبی بین اعضای مجموعه شورا را نشان می داد. پیش زمینه فکری اتتلاف از همان موقع پیدا شد. وقتی زمان انتخابات رسید، با توجه به همان پیش زمینه فکری و با شناختی که از پیش از هم دیگر داشتیم، با هم مؤتلف شدیم. آن موقع فرصت خیلی کم بود و فقط روی بعضی کلیات با هم توافق کردیم. مثلاً اینکه شورا نباید مجری همه کارها باشد، بلکه باید پویایی را توی دانشکده بوجود بیاورد، و اینکه کار در شورا به درسمان لطمه نزنند. به نظر من حداقل چیزی که برای تشکیل یک اتتلاف لازم است این است همه پایه باشند و وسط کار هیچ کدام جا نزنند. خوبی چنین کاری این است که نوعی تعهد چهره به چهره بین افراد شورا پدید می آورد و این در نقطه های بحرانی کار (که خستگی و فشار کار زیاد می شود) مجموعه را از فروپاشی نجات می دهد. تعهد کلی و عام (که هر کس رای بیاورد نسبت به رای دهندگان دارد) خیلی وقتها چنین قدرتی ندارد.» (علی حاجی زاده)

«فرصت کم بود و توافق فقط بر سر کلیات. با یک شرط نابه جای من که پذیرفته شد: دبیری بخش علمی در صورت موفقیت اتتلاف. شاید هم اصلاً نتوان اسمش را اتتلاف گذاشت اما نتیجه اش این شد که مؤتلفین نسبت به کار در شورا و یکدیگر تعهدی احساس می کردند که در نهایت به ماندن اعضای شورا در شرایط بحرانی کمک کرد.» (حمیدرضا مختاریان)

«با به نظر من جو دانشکده مناسب بود برای یک اتتلاف. با این که این اتتلاف بدون فکر و سیاست گذاری قبلی به ثمر رسید ولی موفق بود و در روند کار شورا تأثیر بسیار خوبی گذاشت. اگر انتخابات شورا با اتتلاف ها برگزار شود، شوراهای موفق تری خواهیم داشت.» (حامد قنادپور)

«اتتلاف، کار زیبا و خوبی ست. اما خب شرط این که اعضا بسیار با هم آشنا باشند و با هم هماهنگ بوده و قبلاً با هم کار کرده باشند. این اتتلاف، نسبتاً خوب بود.» (علی بخت همت)

«چیز خوبی ست، اگر آگاهانه و مشخص باشد. در مورد ما عیبش این بود که در دقیقه ۹۰ انجام شد و البته حسن آن این است که در بدترین شرایط هم اعضا را وادار به هماهنگی و اتتلاف می کند.» (امید ترابی)

«تجربه موفقیتی بود و باعث شد که بتوانیم بهتر و بیشتر به هم تکیه کنیم و تا آخر باهم بمانیم. ما اولین گروه مؤتلف بودیم، گروه های بعدی هم اگر با هم اتتلاف کنند، احتمالاً موفق خواهند بود، حتی بیشتر از ما.» (فاطمه رحیمیان)

«خیلی خوب است، مجموعه ای که به صورت اتتلافی وارد شورا می شوند خیلی هماهنگ با هم می توانند عمل کنند. اما به نظر من بهتر

است در اتتلاف، هرکس مسؤولیتش رو تعیین کنه و برای رسیدن به هدف کلی اش، سیاست گذاری کنه (در چارچوب اساسنامه) و برنامه هایی رو ارائه بده.» (مهسا صابر)

«من اصولاً جزء اتتلاف رفتم که دانشکده از وضع آن زمان نجات پیدا کند چون مطمئن بودم که اتتلاف رأی می آورد و در صورتی که هر کدام از ما به اتتلاف نمی رفتیم، اتتلاف از بین می رفت (همه به هوای هم آمده بودیم). در نهایت فکر می کنم که اتتلاف از این جهت خوب بود که اتتلاف ماند. ما یک مجموعه واحد بودیم.» (رضا خجسته)

استعفای دبیر:

«استعفای دبیر شورا در اوایل سال ۷۸ (آنطور که توی جلسه شورا مطرح شد) به دلیل مشکلات شخصی بود و قبل از آنکه مسأله توی خود شورا قطعی شود و به اطلاع انجمن و بچه ها برسد، در چند روز مشکل دبیر کمتر شد و او استعفایش را پس گرفت. به نظر من این طور می آمد که این استعفا یک دلیل مهم تر هم داشت و آن اعتراض به عملکرد بعضی از اعضای شورا بود. شاید عجیب به نظر بیاید، ولی با آن استعفای چند روزه، مجموعه مقداری بهتر شد. به هر حال فکر می کنم آن قضیه جزو خاطرات بد این دوره شورا باشد.» (حاجی زاده)

«چرا استعفاء دادند؟»: این سؤال من نبود. زیرا بعضی مشکلات پیش بینی نشده ممکن است فرد را از ادامه کار بازدارند و بهترین کار در چنین شرایطی شاید استعفاء باشد تا اعضای علی البدل (که در اساسنامه پیش بینی شده اند) کار جدی تری را آغاز کنند و جای خالی مستعفی را به نوعی پر کنند.

سؤال من این بود که «چرا استعفای شان را پس گرفتند؟» چون بعید می نمود مشکلاتی که به خاطرشان استعفا دادند به این زودی از بین

کاری می کردیم تا فقط کاری کرده باشیم، و به جایی هم نرسیدیم

رفته باشد و این نگرانی وجود داشت که همان مشکلاتی که زمینه استعفای شان را فراهم کرده بود از کیفیت کارشان بکاهد که البته این طور نشد و البته من جواب سؤالم را نگرفتم! (مختاریان)

«خب شد که ماجرای این استعفا قبل از این که باعث بروز مشکلات شود، به شکل نسبتاً خوبی حل شد. خوب شد که دبیر شورا از استعفا منصرف شدند، چون زمزمه هایی برای استعفای سایر اعضا نیز به گوش می خورد.» (قنادپور)

«به احتمال زیاد مسأله ناهنجاری برای دبیر شورا پیش آمده بود که

مشکلات را پایین تر از سطحی می بینم که قابل مطرح کردن باشد." (قنادپور)

این هیأت، هیأت بسیار جالبی است. انسان جایزالخطاست و بچه های شورا هم ممکن است خطا کنند. این هیأت اگر انتقادات و پیشنهادات خود را به نحو جالب به بچه های شورا بدهد، مطمئناً اثر بسیار خوبی خواهد داشت. این هیأت در اثر اصرار بر توقعات خود، بالاخره به بعضی از آنها رسید." (بخت همت)

فقط یک کلمه، بعضی از آنها حسن نیت نداشتند. به نظر می رسید بعضی وقتها مسایل دیگری در ارتباط بین شورا و آنها و آنها و شورا مطرح می شد، مسایلی که خوشحال کننده نبودند." (ترابی)

"باید بررسی کرد تا بفهمیم هیأت بازرسین کجاها و به چه شکل می تواند مفید واقع شود. اما اثری که بازرسین بر شورا گذاشتند این

همیشه متقد و همیشه هماهنگ. شورای ما خوب بود.

بود که آنقدر ما را داخل شورا مشغول کردند و سرمان را به اساسنامه گرم کردند که از بیرون شورا - جایی که بقیه بچه ها بودند - جدا و بی خبر بمانیم و کارهای شورا روبه کاستی گذاشت. البته همیشه این طور نبود، اما یک وقت هایی به حد افراط رسید که همان موقع اثرات منفی روی جمع گذاشت." (رحیمیان)

"فلسفه وجود هیأت بازرسین، وجود یک رابط بین دانشجویان دانشکده و شورا است و با آگاهی از عمل کرد شورا و خواست بچه ها، انتقاد به موقع از شورا. نه این که در فرصتی که هیأت بازرسین در حضور بچه ها باید حرفی بزنه و بگه که بازرسی را انجام داده، یک سری ایرادات از شورا بگیره. ضمن اینکه استعفاها پشت سرهم اعضای این هیأت باعث شد که نتوانند ترکیب خوب و منظمی داشته باشند." (صابر)

"به نظر من وجود هیأت بازرسین لازم است، از این جهت که وقت بگذارند و کارهای شورا را زیر نظر بگیرند و ایرادها یا کاستی های کار را تذکر بدهند. اما از جهت اطلاع رسانی، کار شورای بازرسی ما تنها به انتقاد محدود شد، آن هم به شکلی که به نظر من خیلی مناسب نبود. شورای ما نقطه های قوت زیادی داشت که باید مطرح می شدند و نشدند." (خجسته)

تعریف از خود:

"من به نظر خودم یکی از اعضای فعال شورا بودم و خیلی برای شورا وقت و انرژی و فکر گذاشتم. به گمانم اگر توی یک مجموعه همه همین قدر وقت و انرژی صرف کنند، خیلی از مشکلات اصلاً پیش نمی آید." (حاجی زاده)

"از خودم متشکرم!" (مختاریان)

"من سعی کردم رابطه بچه ها - مخصوصاً ۷۷ی ها را با شورا بیشتر کنم. به نظر من کارهای شورا و مسؤولیت ها باید به دانشجویان واگذار شود تا آنها هم تجربه هایی کسب کنند. هدف من و بیشترین فعالیت

می خواست استعفا بدهد. در هر صورت چون مسؤولیت قبول کرده بود، نباید این کار را می کرد و این کار صحیح نبود." (بخت همت)

"به نظر من در این مورد مشکل خاصی وجود نداشت، تقریباً همه اعضای شورا با این کار مخالف بودند و خوشبختانه مشکل دبیر هم حل شد. البته ظاهراً این مسأله بیشتر فکری بود و در کل این یک انتقاد به دبیر شورا بود که مشکلی که یک شبه حل شد، کاش اصلاً به وجود نمی آمد. در هر حال، دبیر شورا در تمام آن مدت با حسن نیت حرف زدند یا فکر کردند و یا عمل نمودند." (ترابی)

"مشکلات زیادی داشتیم که باعث شد استعفا بدهم و وقتی منصرف شدم، آن مشکلات هنوز حل نشده بود، فقط به خاطر ائتلاف مان بود که برگشتم. از این که اصلاً چنین بحثی را مطرح کرده بودم، از خودم ناراضی بودم. با این که فقط یک روز طول کشید، دوست داشتم کلاً فراموش می شد و هیچکس از آن حرفی نمی زد (چنان که نژد)." (رحیمیان)

"استعفای دبیر ما فقط تقریباً ۱۹ ساعت بود و هیچ ضربه ای به مجموعه وارد نشد، فکر می کنم که یکی از علت های بازگشت ایشان هم، ائتلاف مان بود." (صابر)

"موافق نبودم و خیلی خوشحال شدم که برگشتند. ما به صورت ائتلاف وارد شورا شده بودیم و در صورت رفتن ایشان فلسفه ائتلاف زیر سؤال می رفت و احتمالاً دیگران هم استعفا می دادند. به نظر من وجود خانم رحیمیان در ائتلاف لازم بود، چون اولین کسی بودند که فکر ائتلاف را مطرح کردند." (خجسته)

هیأت بازرسین:

"یکی دیگر از خاطرات بد شورایی که گذشت، با مشارکت هیأت بازرسین شکل گرفت. هیأت بازرسین توی اساسنامه شورا آمده و پارسال برای بار اول به طور رسمی انتخاب شدند (البته از نظر اساسنامه، جلسه مجمع عمومی ای که اعضای هیأت بازرسین در آن انتخاب شدند رسمی نبود. ولی این مشکل همه مجمع عمومی های شورا بود و تعداد شرکت کنندگان در آنها هیچ وقت به ۱/۳ تعداد شرکت کنندگان در انتخابات نرسید). اعضای این هیأت (برخلاف چیزی که توی اساسنامه توصیه شده بود) همه از بین ردوی های ۷۴ انتخاب شدند. ترکیب اعضای این مجموعه باعث شد بین بعضی از اعضای شورا و برخی از بازرسین مشکلاتی پیدا شود که به استعفای دوتا از بازرسین انجامید (آقای مظاهری و آقای غلامرضایی، که آقای غلامرضایی بعداً استعفایش را پس گرفت). مشکل بیشتر به ضعف های افراد بر می گشت. انتقاد ناپذیری و دگم اندیشی بعضی از اعضای شورا (بیشتر منظورم آقای ترابی است) و بی تجربگی و سطحی نگری بعضی دیگر از آنها (بیشتر منظورم خودم هستم و آقای مختاریان و خانم رحیمیان)، در کنار برخوردهای ناپسند بعضی از بازرسین (یعنی آقای بذرافشان) و بدبینی برخی دیگر (آقای مظاهری) باعث ایجاد اصطکاک بین این دو مجموعه شد. در نهایت آرامش و تدبیر آقای غلامرضایی وضعیت را تصحیح کرد. به نظر من این اختلافات برای شورا اتفاق فرخنده ای بود که باعث شد لزوم تعریف شدن دقیق مسؤولیت ها و اختیارات این هیأت کاملاً حس شود." (حاجی زاده)

پروژه گرفتن از شرکت هاست. در حال حاضر این مسئله پیگیری می‌شود و با چند شرکت نیز قطعی شده است که اگر پروژه‌ای داشتند در دانشکده و با مشارکت دوستان انجام شود. در همین جا از دوستانی که می‌توانند در این راه به ما کمک کنند می‌خواهم حتماً سراغی از ما بگیرند." (مختاریان)

❖ "اما در مورد خودم فکر می‌کنم بعضی جاها لازم بود حساسیت بیشتری به خرج دهم تا نتیجه کارها بهتر شود. در اوایل کار خیلی مسایل را نمی‌توانستم پیش‌بینی کنم. مثلاً لازم بود همان اوایل یک سیاست‌گذاری کلی برای شورا می‌کردم، اما تجربه‌ام کافی نبود، شاید به‌خاطر این که در دوره‌های قبلی، اصلاً به شورا نزدیک نبودم." (رحیمیان)

❖ "بیشترین انتقادی که به من -هم‌کار بخش علمی- وارد بود، عدم سیاست‌گذاری کلی است که من امیدوارم در آینده این مشکل را با کمک بچه‌های دانشکده و شورای بعدی حل کنیم. من و حمید (مختاریان) سعی کردیم که بهترین بخش علمی شورا را در طی سالیان گذشته تا به حال، ایجاد کنیم، هرچند راه نرفته زیاد است. (خجسته)

عمل کرد شورا:

❖ "شورای خوبی بود. من اگر وقتش را داشتم امسال هم کاندیدای شورا می‌شدم و در چنین صورتی، خیلی دوست داشتم که باز هم با همین مجموعه فعلی مؤتلف شوم. بزرگ‌ترین نقطه قوت این مجموعه انسجام و مسئولیت‌پذیری نسبی اعضای آن بود و این‌که همه واقعاً و صادقانه می‌خواستند کارها بهتر شود. تلاش‌شان را هم کم و بیش می‌کردند. این مجموعه چند تا عیب مهم هم داشت. اولینش، نداشتن

❖ سعی داشتم انسجام و نظم داخلی شورا را حفظ کنم

دید کلی و از -بالا-نگر بود. کم‌تجربگی اعضا به این قضیه دامن می‌زد. عیب دیگر این بود که بعضی از اعضای شورا خیلی انتقاد-نشو بودند. من (به عنوان مسئول روابط عمومی) بارها و بارها چیزهایی را یادآوری می‌کردم، ولی گوش شنوایی نمی‌یافتم. نمونه‌اش همین آقای ترابی خودمان.

یک مشکل هم این بود که شورا اسیر برخی کلیشه‌ها شده بود، مثلاً اینکه باید اردو برگزار کند و کلاس بگذارد و... این باعث می‌شد که کارها طبق همان کلیشه‌ها انجام شوند، بدون اینکه به هدف‌ها درست فکر شود و اندیشه عمیقی پشت کارها باشد. این یعنی نبودن سیاست‌گذاری. کاری می‌کردیم تا فقط کاری کرده باشیم، و به جایی هم نرسیدیم." (حاجی‌زاده)

❖ "هیچ‌وقت احساس نکردم برای انجام کاری تنها مانده‌ام. همیشه کسی بود که کمک کند. از همه متشکرم." (مختاریان)

❖ "شورا در بهبودی فعالیت‌های دانشکده تأثیر به‌سزایی داشت. جو خوبی را ایجاد کرد ولی در سیاست‌های کلی و... دارای اشکالاتی بود. اعضا هم سعی خود را می‌کردند که کارها را از دوش شور بردارند." (تنادپور)

من در شورا در این راستا بود." (تنادپور)

❖ "به نظر من شورا جایگاه وحدت و همبستگی دانشجویان است. تا آن‌جا که توانستم سعی کردم که با رفتار خوب، بچه‌های دانشکده را به طرف شورا جذب کنم." (بخت‌همت)

❖ "من تنها ۷۶ ی بودم که به شورا آمدم، از این لحاظ همیشه خودم را مدیون بچه‌ها می‌دانستم و دلم می‌خواست که تا آن‌جا که می‌توانم کمک کنم یا اگر کاری از من برمی‌آید برایشان انجام دهم. به‌هرحال فکر می‌کنم شورا خوب کار کرد و من هم با توجه به هدف‌هایی که در ذهن داشتم فکر می‌کنم موفق بودم." (ترابی)

❖ "سعی داشتم انسجام و نظم داخلی شورا را حفظ کنم، جلسات منظم پیش برود و تصمیم‌هایی که می‌گیریم پیگیری شود. برای این‌کار فرم‌هایی تهیه کردم که فکر می‌کنم بی‌تأثیر نبود. برای جلسات مان هم آیین‌نامه‌ای داشتیم که طبق آن عمل می‌کردیم." (رحیمیان)

❖ "من تا پایان سال ۷۷، مسئول روابط عمومی بودم و در سال ۷۸ مسئول مالی. توی روابط عمومی خیلی موفق نبودم، چون نمی‌تونستم زیاد وقت بگذارم ولی خوب به‌هرحال سعی خودم را کردم (و الان با حضور آقای حاجی‌زاده در روابط عمومی، وضعیت این واحد خیلی بهتر شده). کار برجسته‌ای که در آن زمان انجام دادم، جذب هم‌کار برای شورا بود. در سال جدید هم مسئول بخش مالی بودم، ما باید در بخش مالی ثبت اسناد رو به‌طور کامل انجام بدیم و چون دریافت‌ها

❖ نمونه اش همین آقای ترابی خودمان!

و پرداخت‌های ما متمرکز نیست، کار ما یک مقدار مشکل می‌شه." (صابر، این هم انتقاد بود و هم تعریف از خود)

❖ "من سعی کردم تا حدی که بتوانم در خدمت مجموعه باشم و "شورایی" کار کنم چون اصولاً کار گروهی را بیش‌تر می‌پسندم و مهم‌تر از این است که شما یک کار را از اول تا آخر خودتان انجام دهید. فکر می‌کنم به نسبت زمانی که این دو ترم در اختیار داشتم، از کار خودم راضی بودم، اما بیش‌تر از این، از کل بچه‌های شورا باید تعریف و تشکر کرد." (خجسته)

انتقاد از خود:

❖ "انگیزه‌های من خیلی وقت‌ها مقطعی است. یک کاری را با انرژی زیاد شروع می‌کنم، ولی زود ولش می‌کنم. این صفت من برای شورا هم مشکل ایجاد می‌کرد. من خیلی هم نظم‌گریزم و این یکی صفت، نزدیک بود بخش مالی شورا را منهدم کند. یک انتقاد دیگر من به خودم این است که کمی فراموش‌کارم. من گاهی فراموش می‌کردم برای کاری (مثلاً مجمع عمومی) به موقع تبلیغ کنم و در نتیجه تعداد شرکت‌کنندگان خیلی کم می‌شد. آنطور که می‌گویند، من در نقش مسئول روابط عمومی یک ضربه دیگر هم به شورا زده‌ام و آن افتادن فاصله بین بچه‌ها و مجموعه شورا است. چیزهای دیگری هم بودند که فراموش شدند..." (حاجی‌زاده)

❖ "بیشترین انتقادی که به بخش علمی وارد می‌شود همان مسئله

❦ "موقعی که من وارد شورا شدم اعتقاد داشتم که عضو شورا باید خوب کار کند. شاید فکر کردن زیاد مهم نباشد، اما حالا نظرم عوض شده است. تجربه این یک ساله به من می‌گوید عضو شورا باید خوب فکر کند. یک حرف دیگر این‌که تجربه‌های دانشجویی آسان به دست می‌آیند، شورا تجربه بسیار خوبی در زندگی دانشجویی ماست. آن را حتماً تجربه کنید." (ترابی)

هیچ وقت احساس ندردم برای انجام کاری تنها مانده ام

❦ "از همه هم‌کارانم در شورا تشکر می‌کنم و برای شورای بعدی آرزوی موفقیت دارم و از بچه‌های دانشکده به خصوص آن‌ها که تصد دارند عضو شورا یا شوراهای بعدی باشند دعوت می‌کنم که بیشتر از گذشته به شورا نزدیک شوند و با آن هم‌کاری کنند. از بچه‌های پویش هم به خاطر تلاشی که می‌کنند متشکرم." (رحیمیان)

❦ "سیاست‌گذاری کلی کردن، برای فعالیت‌های شورا در همان ابتدا و شروع کار خیلی مهم است و توی برنامه‌ریزی‌ها خیلی کمک می‌کنه." (صابر)

❦ "از کار تترسید و به صورتی منظم کار خود را انجام دهید و نهایتاً احساس کنید که وجدان خود را از انجام کارهایی هرچند اندک برای بچه‌ها راضی ببینید. شما کار خود را انجام دهید و بگویید: من تا حدی برای دوستانم مؤثر بوده‌ام. در این میان شما خیلی چیزها یاد می‌گیرید، باهم بودن و باهم کارکردن را و هرگز فراموش نکنید که: «هرجا هستید و با هرچه در اختیار دارید کاری بکنید.» از همه بچه‌های شسورا و از همه بچه‌های دانشکده (بخصوص پویشی‌ها) متشکرم." (خجسته)

❦ "شورا مجموعاً خوب بود. بچه‌های شورا انصافاً خوب کار کردند. البته ایده‌آل نبود، با این وجود خوب بود. من به نوبه خودم از تمام آن‌ها تشکر می‌نمایم." (بخت‌همت)

❦ "چه در مواقع سختی، چه در روزهای خوب و فعال، چه روزهای کم‌کاری و تنبلی، همیشه متحد و همیشه هماهنگ. شورای ما خوب بود." (ترابی)

❦ "اگر با شوراهای قبلی یا شورای بقیه دانشکده‌ها مقایسه کنیم، به نظر من رضایت بخش بود. البته می‌توانست بهتر باشد، چراکه همیشه جا برای بهتر شدن وجود دارد. به هر حال بچه‌ها واقعاً زحمت کشیدند و در مجموع، به طور نسبی خوب بود." (رحیمیان)

❦ "فکر می‌کنم مجموعاً بهترین شورا - تا به حال - بوده است. البته به ما اشکالاتی هم وارد بود، ولی مجموعه کار خیلی منظم‌تر و منسجم‌تر از دوره‌های قبلی برگزار شد و کارها با برنامه‌تر بود. کار کردن در شورا برای همه ما لذت بخش بود." (خجسته)

هرچه دلت می‌خواهد:

❦ "از همه متشکرم. از شورا به خاطر این‌که فرصت کسب تجربه را به من داد و به قولی من و ۷۷‌ها را تحویل گرفت. از ۷۷‌ها هم بسیار متشکرم چون واقعاً به من کمک کردند، شاید چیزی بالاتر از کمک. فکر می‌کنم به خاطر رأی بالای ۷۷‌ها در شورای ۷۷ بود که شورا من و خانم روحانی را در خود به راحتی پذیرفت و حق رأی داد. کلاً متشکرم." (قنادپور)

❦ "از تک‌تک شما متشکرم به خصوص از شما که با شورا غریبگی نمی‌کنید. گهگاه سری می‌زنید و کمکی می‌کنید. پیروز باشید." (مختاریان)

❦ "دوست دارم که بچه‌های دانشکده در فعالیت‌های دانشکده بیشتر همکاری کنند و مسایل دانشکده را با کمک هم حل کنند و این کار از طریق نمایندگان‌شان (بچه‌های شورا) انجام دهند. در ضمن درشان را هم پاس کنند." (بخت‌همت)



ایلا چیگال آترفاتیو

بچه شیراز است. نوزده سال بیشتر سن ندارد، اما به گمان ما ده سال فراتر از سن و سالش جست و خیز می‌کند. شاعر است و دو مجموعه شعرش همین روزهاست که منتشر شوند. اهل مباحثه است و خود را مدافع ایده دوران پست مدرن می‌داند. پارسال دانشجوی شد و امسال از برق به صنایع تغییر رشته داد.

باتری و نوار و واکنش را برداشتیم و چهار طبقه خوابگاه را پیمودیم تا گفتگویی با فرشید فرهمندنیا داشته باشیم. آنچه در پی می‌آید حاصل گفتگوی ماست با یکی مثل خودمان.

«شاعر گرسنه»

□ چرا به صنایع تغییر رشته دادی؟

□ پاسخ به سؤال شما، سؤال‌های متعددی رو در پس زمینه داره. مثلاً این‌که اصلاً چرا در دبیرستان رشته ریاضی رو انتخاب کردم و یا چرا وارد دانشگاه شدم و ... شاید بشه اسمشو تقدیر گذاشت، شاید هم به این دلیل بود که احساس می‌کردم می‌تونم دانش آموز خوبی باشم. از یک طرف هم توقع جامعه و سمت و سوی تبلیغات به شکلی بود که حتماً باید مهندس بشی و حتی همین‌ها باعث شد که زمان کنکور هم رشته مطلوبی (برق) را انتخاب کنم. عامل دیگر هم ترس از آینده بود؛ چراکه آدم‌های شریفی رو، که از دوستان ما بودند، می‌دیدم که به دلیل فقر، به چیزهایی که می‌خواستند، نرسیدند.

□ می‌خواستی اون شاعر گرسنه که در شعرت می‌گی نباشی؟

□ درسته. حتی خانواده هم این لفظ را زیاد بکار می‌بردند. گفتیم وضعمون خوب بشه، قلم به مزد نشیم. اما وقتی وارد دانشگاه شدم، این‌الوقت تر شدم. دیگه اون ترس از آینده رو مد نظر نداشتم. با خودم می‌گفتم به فرض ۴ سال زحمت بکشم تا آینده راحتی داشته باشم، اصلاً شاید بعدی وجود نداشته باشد. ضمن این‌که یک دلیل خوب هم برای تغییر رشته‌ام پیدا کردم و اون اینه که صنایع با روحیاتم یک اشتراک حداقل داره و وقت کمتری هم می‌گیره و آزادتر می‌تونم به کار اصلی‌ام (شعر) بپردازم.

□ داخل دانشگاه‌های فنی، خیلی‌ها شبیه تو هستند، یعنی بعد هنری‌شان می‌چربد. حالا این مثل -تو، چی کنن خوبه؟ این‌ها داخل نفس فنی گیر کردن، هم نمی‌تونن راه رو ادامه بدن و هم این‌که ادامه دادنش بیهوده و مشکله.

□ ببینید، دانشجویهایی که می‌رن دنبال هنر، سه دسته‌ن. یه عده قبل از دانشگاه آلوده هنر شدن؛ یک سری در دانشگاه هنری می‌شن و یک عده هم متأثر از محیط‌شان هستند. مثلاً دانشجویان رشته ادبیات از

این دسته آخرین؛ در دانشگاه یک سری آموزش‌هایی رو دریافت می‌کنند تا بعدها هنرمند بشوند و این به نظر من مفت نمی‌ارزه. آن‌هایی که از قسم دوم هستند؛ یعنی در دانشگاه به هنرگرایش پیدا

می‌کنن، خیلی وقت‌ها محصور در چهارچوب‌های دانشگاه و نهادهای درونی‌اش می‌شوند. ولی اون‌هایی که از دسته اول هستند و قبل از ورود به دانشگاه عاشق هنر بوده‌اند فراتر از چهارچوب‌های دانشگاه قرار می‌گیرند و آگه دانشگاه بخواد اون‌ها رو به نحوی هدایت کنه، قید امکانات دانشگاهی رو می‌زنن. من فکر می‌کنم خودم از این تیبی هستم که الان گفتم. برام مهم نیست که داخل دانشگاه کانون شعر و ادب داشته باشیم یا نه؛ وزارت فرهنگ خودش رو متولی امور بدونه یا نه، اما در مورد این که این‌ها چه باید بکنند، به نظر من باید به این ندای درونی پاسخ گفت. وقتی هنرت داره انگولک می‌کنه باید سری سراغش اما به هر حال به گونه‌ای مسالمت آمیز. من نمی‌خوام آنارشستی رفتار کنم و بگم باید بزنی زیر همه چیز (حتی آگه هم نتیجه‌بخش باشه). در شرایط حال، باید با رشته فنی هم مدارا کرد. البته راه حلش خیلی هم مطلق نیست شاید مشکل من با تغییر رشته حل بشه اما مشکل کس دیگری جور دیگری حل بشه. البته این رو هم بگم که ما از نظر صنعتی از کشورهای دیگه خیلی عقبیم و طبیعی

خوابگاه یه چارچوبه مثل تیمارستان و زندان که همه این‌ها محصول دوران مدرنیته هستن

است که خروجی دانشگاه‌های فنی باید متخصص درجه یک باشد نه شاعر و ادیب. اما خب حالا به خاطر بعضی دلایل از جمله این‌که در

□ این‌ها آدمای خیلی با سوادى با شعرهای ویژه‌ای هستند. اون اتفاقی هم که افتاد [سیگار کشیدن پشت تریبون] به نظر من اصلاً مهم نبود. ببینید تا حالا به تشر کلاسیک خون و تحصیل کرده داشته‌ایم که همیشه چهارچوب بالا سرشون بوده خودشون هم می‌خوان داخل این چهارچوب (اخلاقی) حرکت کنن ولی شاعر این‌گونه نیست. این‌ها (مدعوین) آدمای راحتی بودن. مثلاً عبدالرضایی پشت تریبون همان جورى بود که همیشه هست، دست تو جیبش کرد، دستش به سیگارش خورد، در آورد و کشید و از نظر اون هیچ عیبی نداشت.



گفتیم وضعمون خوب بشه، قلم به مزد نشیم.

□ این‌که عیب داشت یا نه مهم نیست. مهم اینه که هنجارشکنی شده و این در ذهن عموم تأثیر منفی می‌ذاره.

□ اگه بخوایم عقلایی بررسی‌ش کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که اینا تجربه‌ی همچین محافلی رو نداشتن و اصلاً فکر نمی‌کردن کار اشتباهی باشه. در حقیقت به مقدار بی‌تجربه بودن.

«خوابگاه مخرب»

□ اما خوابگاه‌ها.

□ به نظر من خوابگاه‌ها مخربین. وقتی با بچه‌ها هستی، اتفاقات خوبی نمی‌افته. یک وقت یکی از دوستای شاعرم اومده بود خوابگاه، می‌گفت این‌جا از در و دیوار اتاق، غم غربت و نوستالژی می‌باره. در حقیقت خوابگاه به چارچوبه، مثل تیمارستان، بیمارستان و زندان که همه این‌ها محصول دوران مدرنیته هستند. یکی دیگه از این پدیده‌های مدرنیته بهینه‌سازی کسب علم است. دانشجو رو مجبور می‌کنه برای این‌که علم اندوزی‌ش رو بهتر کنه به شهر دیگه بره. این بهینه‌سازی و عاقبت اندیشی برای کسب سود بیشتر، از دستاوردهای مدرنیته است. اما اگر از بعد شخصی به مسأله نگاه کنیم، اصلاً مهم نیست. مثلاً مارکیز هم به دوره‌ای با بدبختی در پانسیون‌های دانشجویی زندگی کرده. این‌ها چیزهایی نیست که ماندگار باشن.

□ داخل همچین جاهایی خوبه آدم قبول کنه که شاعره؟

□ نه. در خوابگاه و امثالهم، آدم مجبور می‌شه که چند چهره باشه. بهتره کسی ندونه شاعری چراکه در آن صورت با استهزا و آزار دیگران

من با این‌که می‌گن یک عده ریختند دانشجویها را کشتند مخالفم.

مواجه می‌شی و مجبوری خودت رو پایین‌تر از دیگران نشون بدی تا قبولت کنن. این‌جا بحث سر اینه که "تایید" تموم شده، پول بذاریم رو هم، تایید بخیریم. رو همین حساب، بقیه فکر می‌کنن من به آدم مغرور و

جامعه ما اکثراً استعدادهای متوسط به پایین وارد دانشگاه‌های متولی هنر می‌شن و سایرین (نخبه‌ترها) می‌رن دانشگاه فنی و سایر دلایل، این اتفاق افتاده که در دانشگاه فنی هنرمند زیاد شده و به هر حال باید تا زمان اصلاحات کتاب‌های درسی و نظام آموزشی با هم کنار بیاییم.

«دانشگاه محفلی»

□ از این‌که بگذریم، جو دانشگاه رو چه‌طور دیدی؟

□ منطقی اینه که تقسیم‌بندی کنیم و نظراتمون را در زمینه‌های مختلف ابراز کنیم. اما از اون‌جایی که من آدم غیرمنطقی هستم، در مجموع جواب می‌دم. اولاً خوشحالم از این‌که وارد این دانشگاه شدم چون در مقایسه با شریف و علم و صنعت و تهران راحت‌تر بوده‌ام. علم و صنعت راهش دوره، تهران شلوغه و شریف هم با اون جو مسخره‌اش. ولی خوب دانشگاه پر از مشکله. از مشکلات آموزشی که بگذریم، در مورد جو فرهنگی می‌شه گفت که کلاً دانشگاه بین چهار، پنج تا باند مافیایی تقسیم شده. فوق برنامه دست یک سری چهره‌های تکراری ثابت و خیال هم می‌کنن که فعالیت می‌کنن. مرکز کامپیوتر و انجمن اسلامی هم به همین شکل. در حقیقت این گروه‌ها، محفلی عمل می‌کنن؛ البته محفلی‌های خوبی هستن اما باید به سایرین هم راه بدن. اگر دانشجویی یک مقدار پررو باشه و بخواده به داخل این محافل راه پیدا کنه، عمدتاً با چراغ قرمز روبه‌رو می‌شه.

□ یعنی این محافل کانالیزه شدن، مثلاً فوق برنامه؟

□ با این‌ها می‌شود کار کرد، خود این‌ها هم آدم‌های شریفی هستن و مدام می‌گن اگر طرحی داری بیار اجرا می‌کنیم و معمولاً راست می‌گن ولی به هر حال این باند، هست و هر کاری باید از کانال آن‌ها انجام شود. □ ولی خود شما به فوق برنامه اومدی و اون شب شعر رو برگزار کردی و شاعرای نسل چهارم رو معرفی کردی. همه امکانات هم فراهم شد ولی وقتی شما می‌گی محفل، آدم فکر می‌کنه که هر حرکتی باید مطابق فکر اون محفل باشه، در حالی‌که اصلاً تو فوق برنامه شاعرای نسل چهارم شناخته شده نبودن.

□ به محفل هست مبتنی بر فکر و یکی هم مبتنی بر شخصیت. در دومی به شخصیت اهمیت می‌دن و نظرشون اینه که یک سری خاص باشن، حالا با هر فکری. ولی در اولی باندها فکری هستن. این باند فوق برنامه از تنوع دوم است و این باعث می‌شود بعضی استعدادها به‌خاطر عدم راه‌یابی، جذب محافل سیاسی بشن. الان توی همین خوابگاه‌ها اگر آمار بگیریم، اکثر بحث‌ها سیاسییه. همه سیاستمدار شدن، یکی دو تا شاعر خوب دانشگاه هم نامشون با سیاست عجین شده تا با هنر. البته مشکلی هم هست و اون اینه که اکثر هنرمندای ما به غلط، رادیکال هستن و خوششون نمی‌یاد جذب نهادهای حاکمیت بشن. فوق برنامه باید آن‌قدر خودشو صمیمی نشون بده که کسی فکر نکنه داره داخل چهارچوب می‌شه.

«شاعرای نسل چهارم»

□ خوب حالا شب شعری که شما بانی برگزارش شدی. شاعرایی رو دعوت کردی که خودشون معتقدن شعر پست مدرن می‌گن و نسل چهارم شعرا هستن. نظرت راجع به این شاعرای نسل چهارم چیه؟

دانشجوها را کشتند مخالفم. دانشجو کسی است که تعلق خاطر اولش دانشجویی باشد. البته این‌ها باید از عاقبت کار خشنود باشن چراکه چنان کاری، چنین نتیجه‌ای هم می‌طلبه. ولی در این بین کسانی بودند که لطمه دیدند. باید از این‌ها عذرخواهی بشه و بهشون غرامت پردازند. به هر حال به طور کلی معتقد نیستم فاجعه‌ای رخ داده. این‌جا من دیدم که نیچه خیلی می‌تونه جوابگو باشه، خیلی‌ها نیچه می‌خونن. مثلاً نیچه می‌گوید چون اراده‌ها معطوف به قدرت شده، همه قدرت طلب هستن و این بلاها سر ما آمده. پست‌مدرن‌ها بیشتر نظرشان این است که اراده‌ها معطوف به عشق بشه. یعنی همه مشکلات این‌جوری از بین می‌ره. این حرف کمی عجیبه ولی من به آن معتقدم و پایه هستی رو عشق می‌دونم.

«عشق، یه چیز کوچولو»

□ عشق چه اصلاً؟

□ من چی بگم که بامزه در بیاد؟ یک چیزی ست که اگه نباشه هرز می‌ریم. تنها چیزی ست که می‌تونه این میل رو در ما تقویت کنه که مقصدمون نرسیده. ما رو بی هدف کنه؛ به جای هدف غایی، هدف ضمنی داشته باشیم. ما هرکاری که می‌کنیم، دوست داریم یک هدف غایی داشته باشه ولی عشق این‌طور نیست. هدفش خودشه، مثلاً من معتقدم که گوهر زبان با گوهر عشق یکیه، هر دو معطوف دیگری نیستند.

□ اگر عشق تصور باشه چی؟ مثلاً فرض کن نیازی داری، زیاده‌نیاز تو رو برطرف می‌کنه. این به نظر من عشق نیست.

□ این عشقه چون هدفش در خودشه. این که می‌گی تصویر، یعنی عشق هدف غایی و نهایی می‌خواهی و می‌بینی این چیزی که کنه رو به هدف نمی‌رسونه، پس تصور عشقه. اما این پروسه، حتی عشقه. عشق یک چیز کوچولو ست. وجود نداره ولی مادیت، ثبات نداره چون متکثره. در عشق سنتی، معشوق تو یک نفر است حالی که در نظر من می‌تواند چند نفر باشه.

□ مسأله نیاز! اگر نیاز برطرف بشه دیگه احتیاجی به عشق نیست نباید بگم من عاشقم، باید بگم من نیازمندم. تو اگر گرسنگیت رو

این نیاز قشنگه چون انسانی است

دیگه گرسنه نیستی!

□ این همون تعریف سنتیه که می‌گه عشقی در پی نیازی ایجاد می‌کنه عشق نیست. باید بدون وجود داشتن چیزی به عنوان واسطه، آن بشه؛ مثل خدا. باید برای خودش دوستش داشته باشی. حالا تو این چون این واسطه‌ها هست، پس اصلاً عشق نیست یعنی بگم طرف‌های قضیه رو پاک می‌کنی.

□ من می‌گم چه جووری بدون نیاز می‌شه عاشق شده؟

□ من نظرم اینه که این نیازها بد نیست؛ سنتی‌ها به این نیازها

چند چهره سیاست‌بازم. من هم برای خودم یه اصطلاح ساختم: آلت‌ناتیو. اما بقیه بهم می‌گن [...] بسیج! چرا؟ چون به شب شعرشون رفتم و شعر خوندم. بچه‌ها فکر می‌کنن می‌شه یه خط‌کش گذاشت و مرزبندی کرد. من این‌ها رو قبول ندارم. همه باید با هم باشیم. نفس پست‌مدرنیزم اینه. بچه‌ها خیلی دوست دارن رادیکال باشن و مبارزه کنن. اما به نظر من دوزخ تمام جنبش‌های رهایی بخش به سر آمده. هر جا امتیاز بدن، ما می‌ریم اون‌جا. از طرفی من بچه جنگم. پدرم نظامیه و همیشه توی مناطق جنگی بودیم؛ خلاصه جنگ رو حس کردم و خیلی از کارهام تو حال و هوای جنگه. یه مجموعه شعر دارم به نام "ایست، بازرسی، اسم شب را بگو". به نظر من نباید این دستاورها رو کنار گذاشت. الان نسبت به این‌ها بی‌انگیزه و بی‌مهر شدن و من این‌ها رو قبول ندارم.

«وزیران جنگ»

□ خوب حالا که بحث سیاست مطرح شد، یه سؤال دارم. هیچ‌دم تیرماه امسال اتفاقی افتاد که کاملاً سیاسی بود. نظر من اینه که کار دانشجوها کار بی‌ارزشی بود. اصلاً ۱۵۰ ساله که یه چیزی داره دور می‌خوره و دوباره هم تکرار شد. حالا اگر کسی هم کشته بشه، دیگه قضیه برام خیلی خنده‌دار می‌شه. به خاطر هیچی بمیریم. نظرت چیه؟ □ عرض کردم، من به هیچ‌کدام از جنبش‌های رهایی بخش - که جنبش دانشجویی هم از این دسته است - ایمان ندارم. ولی معتقدم دانشجوها باز یه ۴-۵ تا از خودشون می‌شن. مثلاً تو دانشگاه یه انجمن اسلامی داریم که کلی آدم را علاف کرده. من کلاً تنوری‌های انجمن اسلامی رو - که برآمده از دل مدرنیته است - قبول ندارم. اما در مورد هیچ‌دم تیر، من هم خیلی متأسفم ولی آقای پیروز مجتهدزاده در یک مصاحبه‌ای گفته بود که واقعه تیرماه در راستای همان گفتگو و گفتمان در جامعه بود. حتی اگر کسی هم کشته شده باشه، هیچ مشکلی نیست و این روند رو به تکامل است و باید طی بشه و اتفاق افتادش میمون و مبارک است.

□ اما نظر من این نیست. من فکر نمی‌کنم یه روند تکاملی بوده. می‌خوام خیلی موضعی برخورد کنم و نمی‌خوام یه روند تاریخی رو از بالا ببینم. من می‌گم این که چند تا دانشجو یه حرکتی بکنن و بعد بززن داغونشون کنن چه ارزشی داره؟ برای خود اون دانشجوها چه نتیجه‌ای داره؟

عشق تنها چیزی ست که می‌تونه این میل رو در ما تقویت کنه که مقصدمون نرسیده.

□ بهتره دانشجوها رو به عرصه‌های تعلق خاطرشون تفکیک کنیم. ببینید، اگر از من بپرسید من کی هستم، دوست دارم اول بگم شاعرم بعد دانشجوام و بعد پسر بابام. خیلی از کسانی که در داخل اون واقعه بودن، در وهله اول دانشجو نبودند. اول دوست داشتن مبارز سیاسی باشن، وزیر جنگ باشن. پس من با این‌که می‌گن یک عده ریختند

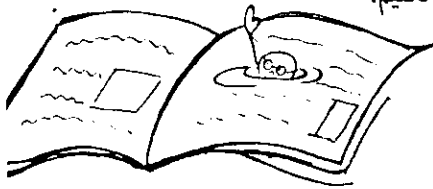
در یک آزمون می‌بینم، احساس می‌کنم مسابقه هست. بنابراین سال ۷۷ مجموعه‌ای آماده کردم به نام "بخار عشق و بنفشه" ولی توسط کار منصرف شدم. بعد از اون چند تا شعر از همون مجموعه رو با به سری جدیدتر جمع کردم و کتاب دیگه‌ای به نام "یک متر و نیم سفر و جاده‌های کف دست" که تواره تا نمایشگاه امسال آماده بشه. چند تا مجموعه ناقصی هم دربارهٔ تئوری ادبی و نقد و نظر و ... دارم. متأسفانه از وقتی که توی دانشگاه ساکن شدم، خیلی کم‌کار شده‌ام و ذهنم کارکرد خودشو از دست داده. بیشتر دوست دارم دراز بکشم و بخوابم. وقتی شعر می‌یاد حوصله ندارم بنویسمش. لحظه دریافت شعر برام عزیزتر از نوشتنش شده. یعنی وقتی شعری به ذهنم می‌زنه، همین‌که باهاش خوش باشم برام کافیه. اون حالت مسابقه‌ای که گفتم، داره از بین می‌ره و دیگه برام مهم نیست.

☐ خوب حالا از جایزه‌ای که برای کتابت تو جشنواره گرفتی و نگرفتی ...!

☐ بهتره راجع به اون صحبت نکنیم.

☐ خوب، خداافظ!

☐ خداافظ!



کردن. تو این نیازها رو می‌بینی و می‌گی چون این هست، پس عشق نیست ولی این نیاز تشنگه چون انسانی ست ولی عشق مطلق نیست. مثلاً در اشعار سنتی دربارهٔ معشوق جویری حرف می‌زدند که اگر تو نباشی من می‌میرم ولی در پست مدرن این‌طور نیست. مثلاً عبدالرضایی یک شعری داره که میگه:

"خواستم این همه دل را به تو تقدیم کنم،

به جهنم که نشد، عاشق وی خواهم شد."
یا مثلاً یک معشوقی داره با حرارت صحبت می‌کنه و انتظار داره که عاشق به حرفاش گوش بده ولی عاشق می‌گه اون پرنده تشنگ‌تر می‌خونه ساکت باش گوش بدم. یعنی عاشق باید قبول کنه که معشوق به عنوان یک انسان مورد عشق واقع شده.

«بورس چاپ کتاب»

☐ خوب به مقدار هم از کتابات بگو و از جایزه‌ای که توی نمایشگاه کتاب دادن و نگرفتی.

☐ من خیلی دوست ندارم به این چیزها پردازیم ولی خوب ... سال ۷۵-۷۴ که ساکن بوشهر بودیم، شاعرای خوبی بودن که ما رو تشویق به چاپ کتاب می‌کردن. از طرفی هم می‌دیدم خیلی‌ها بورس چاپ کتاب گذاشتن و دارم عقب می‌مونم. در حقیقت من خودمو تو ادبیات

پژوهشکده راه کمال

در انجمن‌های زیر با شرایط و خدمات ویژه عضو می‌پذیرد

انجمن نجوم: آمادهٔ ارائهٔ کلیهٔ خدمات در زمینهٔ ستاره‌شناسی آماتوری

انجمن زبان: شرکت در کارگاه‌های ترجمه، توره‌های علمی تفریحی به زبان انگلیسی و ...

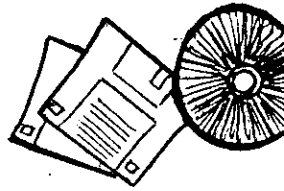
انجمن کامپیوتر: آمادهٔ ارائهٔ خدمات نرم‌افزاری، سخت‌افزاری، دوره‌های آموزشی تایپ و کپی CD

ضمناً فوق برنامهٔ پژوهشکده از علاقه‌مندان به ورزش کوه‌نوردی، عضو فعال می‌پذیرد.

تهران، خیابان ولی عصر، پایین‌تر از طالقانی، شمارهٔ ۵۱۳

تلفن ۶۴۶۵۸۱۲ ■ نمابر ۶۴۶۷۸۱۶

دیالوگ Kerberos



همیدرضا مفتاریان

شخصیت‌های نمایش:

آتنا (Athena): یک توسعه دهنده سیستم‌های نوین

یورپیدس (Euripides): متفکر، منطقی و خیره در توسعه سیستم‌ها

workstation ها login کنید می‌توانید از طریق ارتباط شبکه‌ای با یکی از سرویس‌گرها به نرم‌افزار سیستم دسترسی پیدا کنید. این طرح اجازه می‌دهد چندین workstation از یک نسخه نرم‌افزار سیستم، استفاده کنند که به روز کردن نرم افزار را نیز راحت‌تر می‌کند.

یورپیدس: بسیار خوب. با فایل‌های شخصی می‌خواهید چسب کنید؟ در سیستم اشتراک زمانی، من می‌توانم با login کردن روی هر ترمینالی به فایل‌های شخصی‌ام دسترسی پیدا کنم. نکنند مثل کاربر PC، باید فایل‌هایم را روی دیسک ذخیره کنم؟

آتنا: فکر کنم بتوانیم از ماشین‌های دیگری برای ذخیره فایل‌های شخصی استفاده کنیم شما می‌توانید به هر workstation ای login کنید و فایل‌های خودتان را بگیرید.

یورپیدس: چاپ کردن چه می‌شود؟ آیا هر workstation باید چاپگر مخصوص داشته باشد؟ e-mail را چه می‌کنید؟ چه طور می‌خواهید mail را بین همه workstation ها توزیع کنید؟

آتنا: مسلماً ما آن قدر پول نداریم که برای هر workstation یک چاپگر بخریم ولی می‌توانیم ماشین‌هایی را به سرویس چاپ اختصاص دهیم که هر چیزی برایش فرستادید را چاپ کند. برای mail هم می‌توانیم همین کار را بکنیم. یعنی ماشین‌ها را به سرویس mail اختصاص دهیم. هر وقت که نامه‌تان را خواستید، با آن تماس می‌گیرید و نامه‌تان را دریافت می‌کنید.

یورپیدس: در نگاه اول عالی به نظر می‌رسد؛ ولی یک مشکل دارد که توضیح می‌دهم. بعد از ایجاد سیستم، ابتدا نام کاربری‌تان را پیدا می‌کنم و بعد کاری می‌کنم که workstation ام فکر کند که من، شما هستم. آن وقت با سرویس‌گر mail تماس می‌گیرم و mail های شما را دریافت می‌کنم. بعد با سرویس‌گر file تماس می‌گیرم و فایل‌هایتان را پاک می‌کنم و ...

آتنا: مگر می‌توانید؟

دیالوگ زیر مبنای به وجود آمدن یک سیستم تأیید هویت به نام charon در سیستم‌های شبکه‌ای باز است. در حین دیالوگ، دو شخصیت آتنا و یورپیدس به کناستی‌های طرح‌شان و اشکالات امنیتی آن در محیط‌های شبکه‌ای باز می‌پردازند و سعی می‌کنند تا هر اشکالی را به وقت رفع کنند. به همین ترتیب است که طرح charon رشد می‌کند و در پایان دیالوگ، این کار تکمیل می‌شود. هنگامی که طراحی سیستم به پایان رسید، آتنا، نام سیستم را به Kerberos تغییر می‌دهد. نام سیستم تشخیص هویتی که در پروژه آتنا MIT طراحی و پیاده‌سازی شده است. این دیالوگ توسط بیل برایت، یکی از اعضای پروژه آتنا MIT نوشته شده است.

پرده اول

[داخل سایت کامپیوتر: آتنا و یورپیدس روی دو ترمینال مجاور هم کاری کنند.]

آتنا: آهای ریپ! این سیستم اشتراک زمانی چقدر کند شده است. من نمی‌توانم هیچ کاری انجام بدهم. چون تقریباً همه login کرده‌اند.

یورپیدس: به من شکایت نکن، من هم مثل تو فقط این‌جا کار می‌کنم.

آتنا: می‌دانی چه لازم داریم؟ ماباید به هر کسی یک workstation بدهیم. در این صورت دیگر کسی نگران تقسیم زمان کامپیوتر مرکزی نخواهد بود و می‌توانیم از یک شبکه، برای اتصال workstation ها به یکدیگر استفاده کنیم.

یورپیدس: خوب، پس ما حدوداً هزار تا workstation می‌خواهیم.

آتنا: کمابیش.

یورپیدس: اندازه دیسک یک workstation معمولی چقدر است؟ مطمئناً در آن جای کافی برای تمام نرم‌افزارهای سیستم، وجود ندارد.

آتنا: می‌توانیم نسخه‌هایی از نرم‌افزار سیستم را روی چندین ماشین سرویس‌گر قرار دهیم. حالا اگر شما به یکی از

سرویس‌گر باید password شما را بداند. حالا اگر شبکه ۱۰۰۰ کاربر داشته باشد هر سرویس‌گر، باید ۱۰۰۰ password را بداند. اگر بخواهید password تان را عوض کنید باید با همه سرویس‌گرها تماس بگیرید و اطلاع بدهید. فکر نمی‌کنم سیستم شما این قدر نابخردانه عمل کند.

آتنا: مسلماً این طور نیست. بل که این طوری کار می‌کند: در این سیستم نه تنها کاربران password دارند بل که سرویس‌ها نیز password دارند. هر کاربری password خود را می‌داند و هر برنامه سرویس‌گر نیز password مختص خود را می‌داند و یک سرویس تأیید هویت وجود دارد که تمام password ها - password هر سرویس و password هر کاربر - را می‌داند. سرویس تأیید هویت، تمام password ها را در یک بانک اطلاعاتی مرکزی نگاه می‌دارد.

یورپی‌دس: شما برای این سرویس تأیید هویت اسمی هم انتخاب کرده‌اید.

آتنا: نه هنوز، شما نظری دارید؟

یورپی‌دس: اسم آن شخصی که مردگان را از روی رودخانه استیکس (styx) عبور می‌دهد، چیست؟

آتنا: شارون؟

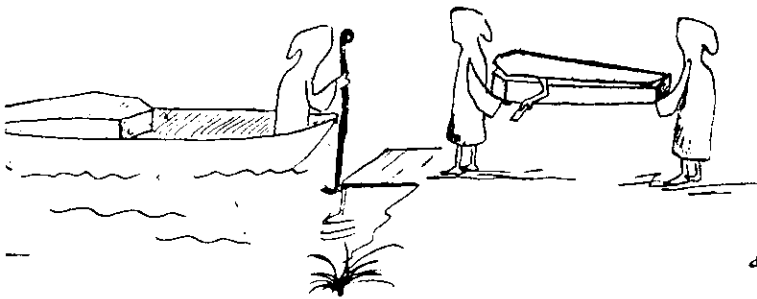
یورپی‌دس: بله همان. تا هویت خود را به او ثابت نکنید، شما را از رودخانه عبور نمی‌دهد.

آتنا: نکند می‌خواهید اسطوره‌های یونانی را دوباره خلق کنید؟ شارون هیچ کاری با هویت شما ندارد بل که فقط مطمئن می‌شود که مرده‌اید.

یورپی‌دس: شما اسم بهتری دارید؟

[مکث]

آتنا: نه.



یورپی‌دس: پس لطفاً اجازه بدهید سرویس تأیید هویت را شارون بنامیم.

یورپی‌دس: صد در صد! این سرویس‌گرهای شبکه چه طور می‌خواهند بفهمند که من، شما نیستم؟ آتنا: نمی‌دانم. باید بیشتر فکر کنم.

یورپی‌دس: هر وقت راهی پیدا کردید لطفاً به من هم اطلاع بدهید.

پرده دوم

[اداره یورپی‌دس، صبح روز بعد. یورپی‌دس پشت میز نشسته و نامه‌هایش را می‌خواند. آتنا در می‌زند]

آتنا: خب، من راهی پیدا کردم تا افراد بی‌تمیزی مثل شما نتوانند در محیط‌های شبکه‌ای باز، با نام دیگران از سرویس‌های شبکه استفاده کنند.

یورپی‌دس: که این طور! لطفاً بنشینید.

[آتنا می‌نشاند]

آتنا: قبل از این که توضیح بدهم، می‌خواهم قاعده‌ای را بیان کنم.

یورپی‌دس: خواهش می‌کنم.

آتنا: فرض کنید من می‌گویم "هنگامی که نامه‌ام را می‌خواهم، با سرویس‌گر mail تماس می‌گیرم و از آن می‌خواهم که نامه‌هایم را به workstation ام بفرستد." در واقع این من نیستم که از سرویس‌گر تقاضا می‌کنم. من از برنامه‌ای استفاده می‌کنم که این کار را انجام می‌دهد. برنامه‌ای که سرویس‌گیر mail است. اما من نمی‌خواهم بگویم "سرویس‌گیر چنین و چنان می‌کند" بل که می‌گویم "من چنین و چنان می‌کنم." البته این کارها را برنامه سرویس‌گیر از طرف من انجام می‌دهد. بسیار خوب؟

یورپی‌دس: بله، هیچ مسأله‌ای نیست.

آتنا: بسیار خوب. ابتدا صورت مسأله را دوباره می‌گویم. در یک محیط شبکه‌ای باز، سرویس‌دهندگان باید بتوانند هویت متقاضیان سرویس را تأیید کنند. به عنوان مثال اگر من با سرویس‌گر mail تماس می‌گیرم و نامه‌هایم را می‌خواهم، برنامه سرویس، باید بتواند تشخیص دهد که آیا من همانی هستم که ادعا می‌کنم یا نه؟

یورپی‌دس: درست است.

آتنا: می‌توانیم مسأله را به این صورت حل کنیم که سرویس‌گر mail قبل از ارائه سرویس یک password بگیرد. پس من با دادن password، به سرویس‌گر ثابت می‌کنم که کی هستم.

یورپی‌دس: درست است. اما در یک چنین سیستمی، هر

آتنا: نمی دانم.

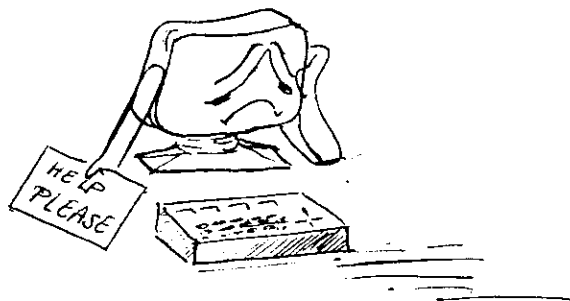
یورپییدس: شاید بد نباشد که نام سرویس را هم داخل بلیت بگذاریم. در این صورت وقتی سرویس گر بلیت را رمزگشایی کرد، می تواند با جستجوی نام خود داخل بلیت، بفهمد که موفق بوده است یا نه.

آتنا: به نظر من خوب است؛ بنابراین، بلیت چیزی شبیه این خواهد بود:

[آتنا روی کاغذ می نویسد]

TICKET-{username: servicename}

یورپییدس: پس بلیت فقط شامل نام کاربری و نام سرویس خواهد



بود؟

آتنا: که البته با password سرویس گر رمزنگاری شده است.

یورپییدس: فکر نمی کنم این اطلاعات برای ایمن نگه داشتن بلیت کافی باشد.

آتنا: منظور تان چیست؟

یورپییدس: فرض کنیم از شارون درخواست یک بلیت سرویس گر mail می کنیم. شارون بلیت مخصوص سرویس گر mail را به نام شما، tina، صادر می کند. من می توانم یک کپی از بلیت را، وقتی شارون آن را روی شبکه برای تان می فرستد بردارم و در ضمن، ایستگاه کاری ام را متقاعد کنم که نام من tina است. سرویس گیر mail روی ایستگاه کاری ام فکر می کند که من، شما هستم و با نام شما، بلیت دزدی را به سرویس گر mail می فرستم. سرویس گر، بلیت را رمزگشایی می کند و اشکالی در آن نمی بیند چون حالا نام من tina است و بلیت هم به نام tina صادر شده است؛ سرویس گر mail نامه های شما را به من تحویل خواهد داد.

آتنا: او! این که خیلی بد است.

یورپییدس: اما من فکر می کنم که بتوانم این مشکل را حل کنم، حداقل یک راه حل موقت. شارون باید اطلاعات بیشتری را در بلیت های صادره اش بگنجاند. بلیت باید علاوه بر نام کاربری،

آتنا: خیلی خوب! حالا فکر می کنم بتوانم طرز کار سیستم را شرح دهم. فرض کنیم شما می خواهید از سرویس mail استفاده کنید. در این سیستم شما نمی توانید از هیچ سرویسی استفاده کنید، مگر این که شارون به نوعی تأییدتان کند و این امر ممکن نیست جز با اثبات هویتتان به او. وقتی از شارون درخواست تأیید هویت می کنید باید بگویید از چه سرویسی می خواهید استفاده کنید. مثلاً اگر می خواهید از سرویس گر mail استفاده کنید، باید به شارون بگویید. شارون از شما می خواهد که هویتتان را اثبات کنید و شما هم با ارائه کلمه عبور خصوصی تان این کار را انجام می دهید. شارون کلمه عبور را می گیرد و آن را با کلمه عبوری که از شما در بانک اطلاعاتی خود دارد، مقایسه می کند. اگر این دو کلمه عبور یکی بودند، شارون هویت شما را قبول می کند. حالا شارون باید سرویس گر mail را از هویت شما مطلع کند. از آن جا که شارون password همه سرویس ها را می داند پس password سرویس گر mail را نیز می داند. دور از ذهن نیست که شارون، password را به شما بدهد و شما نیز آن را به سرویس گر mail بدهید (جهت اطلاع از این که شارون هویتتان را تأیید کرده است). مسأله این جاست که شارون نباید password را به شما بدهد چون در این صورت شما آن را خواهید دانست (!) و بار دیگر که خواستید از سرویس گر mail استفاده کنید، می توانید شارون را دور بزنید و بدون این که هویت خودتان را ثابت کنید از سرویس mail استفاده کنید هم چنین می توانید با نام دیگران از سرویس mail استفاده کنید. برای همین شارون به جای دادن password، یک بلیت مخصوص سرویس mail به شما خواهد داد. این بلیت شامل نسخه ای از نام کاربری شما است که با استفاده از password سرویس گر mail رمزنگاری شده است. حالا که بلیت دارید می توانید خیلی مؤدبانه از سرویس گر mail بخواهید تا نامه های شما را تحویل دهد (به یاد داشته باشید که ارائه بلیت نشان دهنده شخصیت شماست. - مترجم) به همراه درخواست، باید نام کاربری تان و بلیت مخصوص تأیید هویتتان را بفرستید. سرویس دهنده با استفاده از password خودش بلیت را رمزگشایی می کند و در صورت موفقیت نامی را که شارون، داخل بلیت گذاشته بود، می یابد. سرویس گر این نام را با نامی که همراه بلیت فرستاده اید، مقایسه می کند و اگر یکی بودند، هویت شما را می پذیرد و می رود تا نامه های تان را بیاورد. نظر شما چیست؟

یورپییدس: چند تا سؤال دارم.

آتنا: فکرش را می کردم، خب شروع کن!

یورپییدس: وقتی برنامه سرویس گر، بلیت را رمزگشایی کرد، چگونه می خواهد بفهمد که این کار را درست انجام داده است؟

شامل آدرس شبکه‌ای متقاضی بلیت باشد. این باعث افزایش سطح ایمنی شما خواهد شد. بیشتر توضیح می‌دهم، فرض کنید من بلیت mail شما را می‌دزدم. بلیت شامل آدرس ایستگاه کاری شما است که با آدرس ایستگاه کاری من مطابقت نمی‌کند. با نام شما من بلیت دزدی را برای سرویس‌گر mail می‌فرستم. سرویس‌گر، نام کاربری و آدرس شبکه را از بلیت استخراج می‌کند و با نام کاربری و آدرس شبکه فرستنده بلیت مقایسه می‌کند. نام‌های کاربری، یکی هستند اما آدرس‌های شبکه به هم نمی‌خورند. سرویس‌گر mail، بلیت را بر می‌گرداند چون واضح است که دزدی است.

آتنا: مرعبا، مرعبا! چه طور این به ذهن من نرسیده بود؟

یورپی‌دس: پس من برای چه این جا هستم؟

آتنا: پس شکل جدید بلیت به این صورت خواهد بود:

[روی تخته می‌نویسد]

TICKET-{username:ws-address:servicename}

آتنا: من خیلی هیجان زده شدم. بیا یک سیستم شارون بسازیم و ببینیم آیا کار می‌کند؟

یورپی‌دس: عجله نکن. من چند سؤال دیگر راجع به این سیستم شما دارم.

[آتنا صاف روی صندلی می‌نشیند]

آتنا: خیلی خوب، بپرس.

یورپی‌دس: من باید برای هر بار استفاده از یک سرویس، بلیت جدیدی تهیه کنم. در طول یک روز کاری، ممکن است چند بار بخوام نامه‌هایم را بخوانم. آیا من باید هر بار که می‌خواهم نامه‌هایم را بخوانم، بلیت جدیدی بگیرم؟ اگر این طور است، من سیستم شما را نمی‌پسندم.

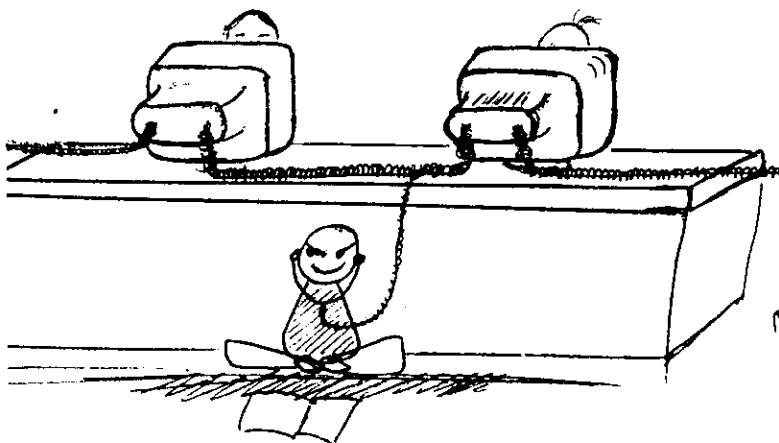
آتنا: ام... من اشکالی نمی‌بینم که بلیت‌ها بتوانند دوباره استفاده شوند. اگر شما یک بلیت مخصوص mail گرفته‌اید می‌توانید بارها و بارها از آن استفاده کنید. (به شرط این‌که شارون بلیت‌ها را پاره نکند. م)

یورپی‌دس: بهتر شد، اما من هنوز سؤال دارم. شما به طور ضمنی گفتید که من هر بار خواستم از سرویس جدیدی استفاده کنم باید کلمه عبورم را به شارون بدهم تا بلیت مخصوص آن سرویس را دریافت کنم. من login می‌کنم و می‌خواهم به فایل‌هایم دسترسی داشته باشم. برای این کار، جهت دریافت بلیت، درخواستی به شارون می‌فرستم. همراه درخواست مجبورم password ام را بفرستم. سپس می‌خواهم نامه‌هایم را بخوانم. بار دیگر باید ضمن درخواست بلیت از شارون، password ام را وارد کنم. فرض کنید بخوام یکی از نامه‌هایم را چاپ کنم، باز مجبورم از

یورپی‌دس: حتی از آن چه فکر می‌کنید بدتر است. توجه کنید: وقتی از شارون می‌خواهید تا هویت شما را تأیید کند، مجبورید password سرتی خود را به صورت کد نشده روی شبکه بفرستید. هر آدم باهوشی می‌تواند ترافیک شبکه را زیر نظر بگیرد و password دیگران را ببیند. اگر من password شما را بدانم، دیگر می‌توانم از هر سرویسی به نام شما استفاده کنم.

[آتنا به فکر فرو می‌رود.]

آتنا: این‌ها مسایل بسیار خطرناکی هستند. باید بیشتر فکر کنم.



پرده سوم

[صبح روز بعد. آتنا، یورپی‌دس را در بوفه هنگامی که فنان قهوه‌اش را

پر می‌کند، می‌بیند و با دست روی شانه‌اش می‌زند.]

آتنا: من یک راه حل برای مشکل‌مان پیدا کرده‌ام.

یورپی‌دس: واقعاً! خیلی زود به نتیجه رسیدید.

آتنا: خب، شما می‌دانید مسایلی از این دست تمام شب مرا بیدار نگه می‌دارند.

یورپی‌دس: باید به خاطر وجدان کاریتان باشد! برویم به اتاق کنفرانس؟

آتنا: چرا که نه؟

[هر دو به سمت اتاق کنفرانس می‌روند.]

آتنا: من مسأله را به صورت دیگری مطرح می‌کنم. این بار به عنوان نیازمندی‌های سیستم. نیازمندی اول: کاربران فقط یک بار از password شان استفاده می‌کنند. به عبارت دیگر شما

آتنا: بله، جذاب نیست؟

یورپیدس: اگر مجبور نباشید موقع گرفتن بلیت پخش کن password تان را به صورت کد نشده روی شبکه بفرستید من این سیستم را می خرم.

آتنا: همان طور که گفتم من این مشکل را هم حل کرده‌ام. وقتی می‌گویم شما با سرویس‌گر شارون برای گرفتن بلیت پخش کن تان را به صورت کد password تان را برای شارون به صورت کد

نشده بفرستید، در صورتی که چنین نیست. چیزی که در واقع اتفاق می‌افتد چنین است: وقتی از kinit برای گرفتن بلیت پخش کن استفاده می‌کنید، kinit کلمه عبور شما را به سرویس‌گر شارون نمی‌فرستد بلکه فقط نام کاربری شما را می‌فرستد.

یورپیدس: خیلی خوب.

آتنا: شارون با استفاده از نام کاربری تان password تان را پیدا می‌کند و سپس بلیت پخش کن می‌سازد. اما قبل از فرستادن، آن را با استفاده از password تان رمز نگاری می‌کند. ایستگاه کاری شما

بسته را می‌گیرد، شما password تان را وارد می‌کنید و kinit سعی می‌کند تا با استفاده از آن، بسته را رمزگشایی کند. اگر kinit موفق شود، در واقع شما در اثبات هویت خود به شارون موفق شده‌اید. شما حالا یک بلیت پخش کن دارید که با استفاده از آن می‌توانید هر بلیت دیگری را که بخواهید، تهیه کنید. چه طور است؟

یورپیدس: نمی‌دانم ... فکر کنم این قسمت‌هایی را که توضیح دادید، خیلی خوب کار می‌کنند. در سیستم شما من فقط یک بار هویت را اثبات می‌کنم. سپس شارون بدون این‌که من بدانم خودش بلیت‌های مخصوص صادر می‌کند. تا این‌جا هیچ مشکلی به چشم نمی‌خورد. اما در این طرح چیزی هست که ناراحت‌کننده می‌کند و آن قابلیت استفاده مجدد از بلیت‌هاست. من موافقم که بلیت‌ها باید قابل استفاده مجدد باشند اما این قابلیت می‌تواند بسیار خطرناک باشد.

آتنا: منظور تان چیست؟

یورپیدس: این طور به مسأله نگاه کنید، شما روی یک ایستگاه کاری ناامن کار می‌کنید و در طول مدت کار تان یک بلیت سرویس

مجبور نیستید هر بار که می‌خواهید بلیت بگیریید password خود را بدهید. نیازمندی دوم: password ها نباید به صورت کد نشده روی شبکه فرستاده شود.

یورپیدس: بسیار خوب.

آتنا: با نیازمندی اول شروع می‌کنم؛ شما باید فقط یک بار از password خود استفاده کنید. برای این کار من سرویس جدیدی ابداع کرده‌ام. نام این سرویس، بلیت پخش کن است. این سرویس به کاربرانی که قبلاً هویت خود را به شارون اثبات کرده‌اند بلیت می‌دهد. اما به شرطی می‌توانید از این سرویس استفاده کنید که بلیت‌ش را داشته باشید: بلیت پخش کن. در واقع سرویس بلیت پخش کن، نسخه‌ای از شارون است که به پایگاه داده شارون نیز دسترسی دارد. فرق این سرویس با شارون در این است که اجازه می‌دهد به جای password با بلیت، هویت خود را اثبات کنید. به هر حال سیستم تأیید هویت، این طوری کار می‌کند: شما به ایستگاه کاری login می‌کنید و از برنامه‌ای به نام kinit برای اتصال به سرویس‌گر شارون استفاده می‌کنید. شما هویت خود را به شارون اثبات

می‌کنید و برنامه kinit یک بلیت پخش کن به شما می‌دهد. حالا شما می‌خواهید نامه‌های تان را از سرویس‌گر mail بگیرید. شما بلیت سرویس‌گر mail را ندارید پس، از بلیت پخش کن برای گرفتن بلیت سرویس‌گر mail استفاده می‌کنید. حالا دیگر مجبور نیستید برای گرفتن بلیت جدید password تان را هم بدهید.

یورپیدس: آیا من برای هر بار استفاده از یک سرویس جدید شبکه باید دوباره بلیت پخش کن بگیرم؟

آتنا: نه. مگر یاد تان نیست که توافق کردیم بلیت‌ها می‌توانند دوباره و دوباره استفاده شوند؟ وقتی یک بار بلیت پخش کن تهیه کردید دیگر تهیه دوباره آن لازم نیست، بلکه از آن استفاده می‌کنید تا بلیت سرویس‌گرهای دیگر را بگیریید.

یورپیدس: خوب، یادم است. چون می‌توانید از بلیت‌ها دوباره استفاده کنید، اگر از سرویس بلیت پخش کن، بلیت سرویس خاصی را گرفته باشید، دیگر لازم نیست دوباره برای آن سرویس بلیت تهیه کنید.



انقضای بلیت به هر بلیت.

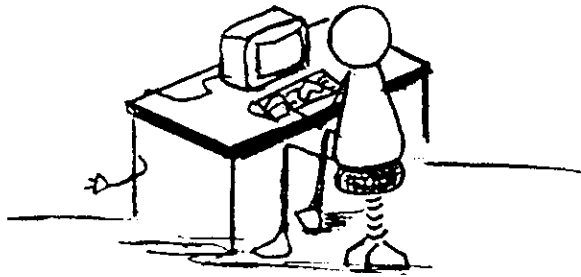
یورپییدس: دقیقاً فکر می‌کنم هر بلیت به دو جزء اطلاعاتی دیگر نیز احتیاج دارد: یک lifespan که مدت اعتبار بلیت را نشان می‌دهد و یک timespan که زمان صدور بلیت را معین می‌کند. پس هر بلیت چیزی شبیه این خواهد بود:

[یورپییدس به سمت تخته می‌رود و عبارت ذیل را می‌نویسد]

TICKET {username:address:servername:

lifespan: timespan

یورپییدس: حالا وقتی یک سرویس، بلیتی را رمزگشایی می‌کند، نام کاربری و آدرسش را با نام کاربری و آدرس فرستنده مقایسه می‌کند و از اطلاعات timespan و lifespan برای تعیین زمان انقضای بلیت استفاده می‌کند.



آتنا: بسیار خوب. طول عمر بلیت یک سرویس نوعی، چقدر باید باشد؟

یورپییدس: نمی‌دانم. احتمالاً طول متوسط یک جلسه workstation. فرض کنید ۸ ساعت.

آتنا: پس اگر من بیشتر از ۸ ساعت کار کنم، تمام بلیت‌هایم منقضی خواهند شد و این شامل بلیت‌های پخش‌کن هم می‌شود. یعنی بعد از ۸ ساعت مجبورم دوباره هویتم را به شارون اثبات کنم.

یورپییدس: امنیت لازم را دارد، نه؟

آتنا: فکر نمی‌کنم اشکالی داشته باشد. پس ما توافق کردیم بلیت‌ها بعد از ۸ ساعت منقضی شوند.

[فکر می‌کند]

آتنا: فرض کنید من بلیت‌های شما را از روی شبکه برداشته‌ام.

یورپییدس: [چشمک می‌زند] تینا! شما این کار را نمی‌کنید!

آتنا: فقط فرض می‌کنیم! من بلیت‌های شما را برداشته‌ام و منتظر می‌مانم تا کارتان تمام شود. اتفاقاً شما یک وقت دکتر

mail و یک بلیت سرویس چاپ دریافت می‌کنید. سپس بدون توجه لازم بلیت‌ها را روی ایستگاه کاری‌تان رها می‌کنید و کارتان را پایان می‌دهید. حالا فرض کنید من به این ایستگاه کاری login می‌کنم و بلیت‌های شما را پیدا می‌کنم. من از آن آدم‌هایی هستم که از دردهای خوش‌شان می‌آید، پس کاری می‌کنم تا ایستگاه کاریم متقاعد شود که من شما هستم. از آن‌جا که بلیت‌ها به نام شما صادر شده است، من می‌توانم با استفاده از سرویس‌گیر mail، نامه‌های‌تان را بخوانم، با استفاده از سرویس‌گیر فایل، به فایل‌های‌تان دسترسی پیدا کرده و گاهی آن‌ها را پاک کنم. در ضمن می‌توانم با استفاده از دستور چاپ، صورت حساب‌های بلند بالا برای‌تان درست کنم. همه این‌ها فقط به خاطر جا گذاشتن بلیت‌ها مقدور است. هیچ چیز هم نمی‌تواند مانع من شود تا یک کپی از این بلیت‌ها را برای خودم نگه ندارم. من می‌توانم تا ابد به استفاده از این بلیت‌ها ادامه دهم.

آتنا: این مشکل راه حل ساده دارد. برنامه‌ای می‌نویسیم تا هر کاربری قبل از این‌که از سیستم خارج شود، تمام بلیت‌های باقی مانده روی دستگاه، پاک کند.

یورپییدس: هر چند سیستم شما می‌تواند چنین برنامه‌ای داشته باشد، اما تکیه کردن به چنین برنامه‌ای نه عملی است و نه امن. شما نمی‌توانید مطمئن باشید که کاربران حتماً قبل از logout، این برنامه را اجرا کنند حتی اگر هم چنین کنند، باز هم مشکل به قوت خود باقی است. من برنامه‌ای دارم که می‌تواند ترافیک شبکه را تحت نظر بگیرد و بلیت‌های سرویس را که از شبکه می‌گذرند در جای مخصوصی کپی کند. فرض کنید من با شما لجم، بنابراین منتظر می‌مانم تا کارتان را روی یکی از ایستگاه‌های کاری شروع کنید. حالا برنامه‌ام را اجرا می‌کنم و یک دسته از بلیت‌های‌تان را کپی می‌کنم. بعد منتظر می‌مانم تا کارتان تمام شود. و بالاخره logout می‌کنید و می‌روید به دنبال کارتان. بعد از شما من دست به کار می‌شوم؛ با استفاده از نرم افزار شبکه، آدرس شبکه را به آدرس شبکه workstation ای که شما پشت آن نشسته بودید، تغییر می‌دهم و متقاعدش می‌کنم که من، شما هستم. حالا بلیت‌های‌تان، نام کاربری شما و آدرس شبکه درست را در اختیار دارم. پس می‌توانم بلیت‌ها را وارد بازی کنم و به نام شما، از سرویس‌های گوناگون استفاده کنم. فرقی نمی‌کند که شما هنگام logout کردن، بلیت‌ها را از بین برده باشید یا نه. بلیت‌هایی که من دزدیده‌ام تا هروقت که بخواهم از شان استفاده کنم، معتبر هستند؛ چون در طرح شما هیچ محدودیتی برای دفعات یا زمان استفاده از هر بلیت وجود ندارد.

آتنا: اوه! می‌فهمم چه می‌گویید. بلیت‌ها نباید برای همیشه معتبر باشند. مجبوریم مدت زمانی را که هر بلیت می‌تواند استفاده شود، محدود کنیم. شاید با اختصاص دادن زمان

آتنا: مثل این که باز به یک مشکل اساسی برخوردیم. [اه می کشد]
 یورپیدس: باز تمام شب فکرتان مشغول خواهد بود. قهوه می خورید؟
 آتنا: چرا که نه؟
 [هر دو به سمت ماشین قهوه فروشی می روند.]

دارید و کارتان را زودتر تمام می کنید. به علاوه آن قدر باهوش هستید که تمام بلیت هایتان را قبل از logout کردن پاره کنید تا کسی نتواند از آن ها استفاده کند. اما من بلیت های شما را دارم و حدود ۶ ساعت دیگر می توانم از آن ها استفاده کنم که برای دست کاری فایل ها و پزینت گرفتن هزاران صفحه با نام شما فرصت مناسبی ست. می بینید که تاریخ انقضاء در چنین مواقعی به درد نمی خورد.
 یورپیدس: حق با شماست.

ادامه دارد...

پویش

CD

یک CD برای همه

- MS FrontPage 98
- JDK 1.1.4
- JDK 1.1.6
- MS Visual J++
- JAVA Workshop
- Ipad Pro
- Borland C++ 3.1
- PERL 5 build 107
- Microsoft Voice
- Winamp 2.03
- Xing player 3.2
- Real Player 5.0
- Internet Explorer 4
- Netscape Communicator 4
- Netscape Navigator GOLD 3
- grinder
- homeSite
- bbedit
- splash
- webber
- HTMLnote
- Paint Shop Pro
- Print Artist
- Microsoft Image Composer
- Gif Animator Gear
- PKZIP
- WinRAR
- kipgo.200
- slideShow
- YAMAHA Station
- Real media Encoder
- MP3 Encoder
- Norton Crash Guard 2
- Window Commander
- VRML Plugin
- uninstaller
- Acrobat Reader
- TOOLKIT 7.81
- TOOLKIT 7.84 (for win95)
- CuteFTP
- mIRC
- CRACK for Netware
- MS Netmeeting
- PC Anywhere
- سیستم عامل (اوپن بیس ۹۸، ویندوز ۹۵، لاروس، ویندوز ۳.۱، لاروس) و فارسی ساز و وکتور حرف
- کتابهای الکترونیکی با فرمت HTML
- Teach Yourself ActiveX in 21 days
- Teach Yourself TCP/IP in 14 days
- Teach Yourself Internet in 24 hours
- JAVA Quick Reference
- The JAVA language Specifications
- A guide to HTML and CGI
- Unix unleashed, System
- Visual Basic Scripting using CGI Using JAVA
- انصاری از آمپلی سرور: ویندوز، پیکاسو، نسخه
- موت آندی، موشک ایچاج، علی موسوی گرابودی، هالیدی
- خرمشی، حسن مصطفی، موشک موهی کرمانی، فرمون
- شوری و آینه ملاتی
- مجموعه ای از تصاویر برای طراحی صفحات وب
- نظرات از تلوت لوان توسط لاریان یوزگ
- پروژه های از زبان های اسکریپت: ابرو
- پان کسیرات، افشاری، شرام تازی، مطهرات گلزاری، محمد
- توری حسن لاری، مصطفی لاری، حسن تاز، جمشید به
- فرمان محمد طاهری مطهرات از کلایدرمن، پان، موزارت و...

آبان ۷۷

عم قوی
 اولین نشر هم جامعه مدنی

ما آمده ایم وای وای



ما آمده ایم که طنز بنیاد کنیم

پختن کیک در وب

کوکي چیست؟ کوکي يعني کلوچه، شيريني خشک. در دنياي وب بازي، به يک تکه کوچک از اطلاعات که توسط سرويس دهنده وب به مرورگر گيرنده فرستاده می شود تا روی کامپیوتر سرويس گیرنده ذخيره شود کوکي می گویند. اين اطلاعات بعداً می توانند توسط مرورگر خوانده شوند. (مرورگر يا Browser برنامه ای است که با آن صفحات وب را می بینید.)

مثلاً: يک فروشگاه الکترونيکی روی وب پيدا کرده ايد. در اين فروشگاه، می توانید چيزهايی را که لازم داريد از بين فهرست جنس ها انتخاب کنید و با زدن دکمه "خرید"، منتظر بشويد که يک فروشگاه چيزهايی که خریده ايد را برای تان بياورد. ولی قبل از آن بايد اسم و مشخصات و آدرس و شماره کارت اعتباری تان را توی يک فرم وارد کنید. اين کار، اگر قرار باشد هربار که می خواهيد خرید کنید تکرار شود، کار خسته کننده ای است و لايد شما ترجيح می دهيد يک بار که اين اطلاعات را وارد کرديد، ديگر مجبور نباشيد آنرا تکرار کنید. صاحب فروشگاه می تواند با استفاده از کوکي، اطلاعات شما را (وقتی برای بار اول به فروشگاهش می رويد) روی مرورگر خودتان ذخيره کند و دفعه های بعد که به آن جا برگشتيد، آن ها را از همان جا بخواند. HTML زير اين کار را می کند:

```
<html>
<body>
<script>
<!--
function setCookie () {
var Name = document.form1.name.value;
var Address = document.form1.address.value;
var CreditCard = document.form1.credit.value;
```

```
document.cookie = "NAME=" + escape (Name);
document.cookie = "ADDRESS=" + escape (Address);
document.cookie = "CREDIT=" + escape (CreditCard);
}
```

```
function getCookie () {
var endstr = document.cookie;
document.write(endstr);
}
```

```
<!-->
</script>
```

```
<center>
<form name=form1>
Name : <br>
<input type=text NAME="name"><br>
Credit Card : <br>
<input type=text NAME="credit"><br>
Address : <br>
<TEXTAREA NAME="address" ROWS="3" COLS="20">
</TEXTAREA><br>
<input type=button value="Set Cookie" onClick="setCookie()">
<br>
<input type=button value="get Cookie" onClick="getCookie()">
</form>
</center>
```

```
</body>
</html>
```

اين مثال تقريباً همه چيز را راجع به کوکي ها نشان می دهد. آنرا با يک کيب و توی مرورگر بينيد تا تضييه دستتان بيايد. به طور خلاصه، تضييه اين صفحه HTML توی خودش يک جاوا اسکريپت و يک فرم دارد. فرم سه تا فيلد دارد (اسم، آدرس، شماره کارت اعتباری) و در تان يک دکمه ها اطلاعات وارد شده در فرم را درون کوکي دان مرورگر ثبت می کند و ديگری، همه کوکي های که الان توی حافظه مرورگر هستند را نشان می دهد. همانطور که می بينيد (می بينيد؟)، هر کوکي از يک زوج Name=Value تشکيل شده است. در يک فرم، يک کوکي از يک زوج Name=Value تشکيل شده است. اين اطلاعات تا وقتی که مرورگر بسته شود آنجا می ماند. اگر بخوايد اطلاعات کوکي روی هارد نوشته شود تا دفعه های بعد هم بشود آنها را خواند، بايد برايشان يک تاريخ انقضا هم تعريف کنید. برای اينکار، بعد از زوج بالا يک سمي کالن (:) بگذاريد و بعد از آن اين زوج را قرار دهيد: expires=ExpDate. اين ExpDate تاريخی است که می خواهيد تا آن موقع کوکي توی خاطره مرورگر بماند. با چهار خط زير، می توانيد طول مدتی را که می خواهيد کوکي بماند (از حالا) به تاريخ فعلی سيستم اضافه کنید. يادتان باشد که اين طول زمان بر حسب ميلي ثانيه است. يعنی اگر (مثلاً) می خواهيد کوکي عمری يک ساله داشته باشد، بايد عدد ۱۰۰۰×۶۰×۶۰×۲۴×۳۶۵ را به تاريخ فعلی سيستم اضافه کنید.

```
var expDate = new Date();
expDate.setTime (expDate.getTime() + 1000000);
expDateStr = expDate.toGMTString();
document.cookie = "x=y" + ";" expires=" + expDateStr;
```

خواندن کوکي ها از مرورگر هم ساده است. متد getCookie() را بينيد. دو خط بيشتر نيست. خط اول کوکي های فعلی را توی يک رشته به نام endstr می ريزد و خط دوم آنرا در مرورگر نشان می دهد. اين رشته بايد پردازش شود تا اطلاعات ذخيره شده در آن استخراج گردد. اين کار می تواند توسط يک تکه برنامه جاوا، جاوا اسکريپت، وی بی اسکريپت، پرل يا هر زبان مناسب ديگری انجام شود.

مراجع: <http://www.cookiecentral.com> @ تماس با مترجم: ali_moghaddam@hotmail.com يا alix@matvira.com

ADO (ActiveX Data Object)

حمید صفی

ADO در حقیقت یک OLE DB Automation می باشد که بر اساس تکنولوژی COM^{۱۵} برای دسترسی به اطلاعات طراحی شده است. از آنجا که ADO و OLE DB بر اساس COM شکل گرفته اند، آنها با هر محیطی که Activex را پشتیبانی کند سازگار می باشند از جمله visual C++، visual basic، active و server ...

مدل ADO بسیار ساده بوده و از ۷ شیء مختلف تشکیل شده است که مهم ترین آنها عبارتند از connection که برای ارتباط با بانک های اطلاعاتی به کار می رود؛ command که عبارات SQL را در بر دارد و recordset شامل رکوردهایی است که از اجرای عبارت SQL به ما برگردانده شده اند. اشیاء دیگر عبارتند از Field، Parameter، Property و Error.

برای درک بهتر موضوع، بحث را با آرایه یک مثال پیش می بریم. فرض کنید یک بانک اطلاعاتی با نام test در محیط SQL Server که قوی ترین بانک اطلاعاتی و محصول میکروسافت می باشد (البته بعضی oracle را برتر می دانند!) ایجاد کرده ایم و درون آن یک جدول با نام student داریم که شامل فیلدهای ID، NAME، family، average می باشد. برای سادگی کار فرض کنید یک برنامه در محیط visual basic داریم که در قسمتی از آن می خواهیم مشخصات دانشجویانی با معدل بالای ۱۵ را استخراج کرده و در مکان های مناسب بر روی فرم خود بنویسیم. این گونه کد برنامه را می نویسیم:

```
Dim con as ADODB.connection
Dim cmd as ADODB.command
Dim rst as ADODB.recordset
Dim str as string
set con=new ADODB.connection
set cmd=new ADODB.command
set rst=new ADODB.recordset
```

ADO جدیدترین و سریع ترین تکنولوژی برای ارتباط با کلیه بانک های اطلاعاتی از طریق زبان های برنامه نویسی تحت ویندوز می باشد. به وسیله آن می توان با هر نوع بانک اطلاعاتی ای از جمله بانک های رابطه ای، غیررابطه ای، توزیع شده، شیء گرا و هرنوع بانک اطلاعاتی دیگری ارتباط برقرار نمود و به آن بانک دسترسی پیدا کرد.

ADO منابع سیستمی کمتری نسبت به ODBC^{۱۶}، RDO^{۱۷} و DAO^{۱۸} که در گذشته از آنها استفاده می شد - اشغال می کند و نسبت به آنها بسیار سریع تر و کار با آن راحت تر است.

ممکن است پرسید چرا باید از ADO استفاده کنیم، حال آنکه ODBC، RDO و DAO نسبتاً خوب بودند و با آنها کارهای زیادی می توانستیم انجام دهیم؟ دلایل زیادی برای استفاده از ADO مطرح شده که چند نمونه از آنها را برای تان می نویسیم.

شرکت میکروسافت استفاده از ADO را توصیه می کند و می گوید ODBC، RDO و DAO به زودی کنار گذاشته خواهند شد و بهبود کلی دیگری در تکنولوژی های آنها به وجود نخواهد آمد (حتماً می دانید که چهار تکنولوژی فوق محصولات میکروسافت می باشند). ولی آیا شما همواره از آنها راضی بوده اید و مشکلی با آنها نداشته اید؟ اگر می خواهید بسیاری از ویژگی های جدید visual studio 98 و به بعد را دریابید باید از ADO استفاده کنید. علت اصلی دیگر این که ADO استاندارد de facto برای دسترسی به اطلاعات در برنامه نویسی تحت وب خواهد شد، یعنی در آینده نزدیک کلیه برنامه نویسان وب از ADO برای دسترسی به بانک های اطلاعاتی استفاده خواهند کرد. ADO هم چنین یکی از اصلی ترین و مهم ترین اجزای MS UDA^{۱۹} می باشد، در استراتژی UDA، ADO برای دسترسی به بانک های اطلاعاتی در نظر گرفته شده است. (شرح اهمیت و توضیحات مربوط به UDA به عنوان استراتژی کلی در تولید نرم افزار در قرن ۲۱، بسیار مفصل بوده و در این مقاله نمی گنجد.)

رایبان کردیم کد در آن provider نام بانک، datasource نام سرور موجود، initial catalog نام بانک اطلاعاتی موجود و user id و password نیز برای ارتباط مجاز با سرور نیاز می باشد.

در عبارت CommandText. ما عبارت SQL مورد نظر خود را می نویسیم که وقتی open اجرا می گردد کد SQL مزبور اجرا می گردد و rst!name و غیره نام های فیلدهای ما می باشد که توسط recordset با نام rst برگردانده شده و ما می توانیم با MoveNext. رکورد به رکورد اطلاعات دریافتی از کد SQL را مشاهده و استفاده کنیم.

برای اطلاعات بیشتر جهت کار با ADO می توانیم به آدرس www.microsoft.com/ADO مراجعه کنیم یا از کمک MSDN استفاده نماییم. با تشکر

□ □ □

```
str="provider =SQLOLEDB;
datasource=polytech;
initial catalog=student;
"user id=sa; password="
con.connectionstring=str
con.open
cmd.activeconnection=con
cmd.CommandText="select * from student"
where average>15;
rst.open cmd
rst.movefirst
حال می توانیم هر گونه که می خواهیم با رکوردهای برگردانده شده
از عبارت SQL فوق، برخورد کنیم. به طور مثال:
Do while (not rst.EOF)
msgbox rst!name
msgbox rst!family
msgbox rst!id
msg rst!average
rst.MoveNext
loop
```

در نمونه کدهای بالا در Str نوع ارتباط با بانک های اطلاعاتی

- 1- Open DataBase Connectivity
- 2- Remote Data Object
- 3- Data Access Object
- 4- Universal Data Access
- 5- Component Object Model

سی دی پویش ۱

فقط یک سی دی + ۱

جاوا □ خاطره □ مذهبی □ نرم افزار ...

□ جاوا: مفسر و مترجم جاوا (JDK 1.2)

کتاب آموزش جاوا (Java Tutorial)

برنامه Visual Cafe 3 (محیط برنامه نویسی ویزوال برای جاوا)

مثالهای کتابهای Core Java/Just Java/Essential Java

مقاله و برنامه های آموزشی دیگر برای جاوا

نرم افزار Mocha (به دست آوردن سورس برنامه های جاوا از روی فایل class)

□ خاطره: وب سایت دانشکده کامپیوتر + پویش + شورا

□ مذهبی: نرم افزار نور (تلاوت جزء ۳۰ قرآن)

نرم افزار اهدا (کتابهای بدایة الحکمة، المکاسب المحرمة و قرآن با امکانات لازم برای تحقیق)

□ نرم افزار: جدیدترین نسخه برنامه های کاربردی در زمینه های زیر:

ویروس کش ها: ویرایشگرهای فارسی تحت داس و ویندوز ■ چند رسانه ای (پخش فایل های صوتی و

تصویری و ویدیویی، پردازش فایل های گرافیکی و صوتی و پخش انیمیشن) ■ دیکشنری (فارسی به

انگلیسی - انگلیسی به فارسی) ■ شبکه (پست الکترونیک فارسی، سرویس گیرنده پراکسی

MS Proxy، سیاح اینترنت IE 5) ■ آنالیز سیستم (بررسی مشکل سال ۲۰۰۰) ■ + شماره سریال

بسیاری از نرم افزارهای دیگر.

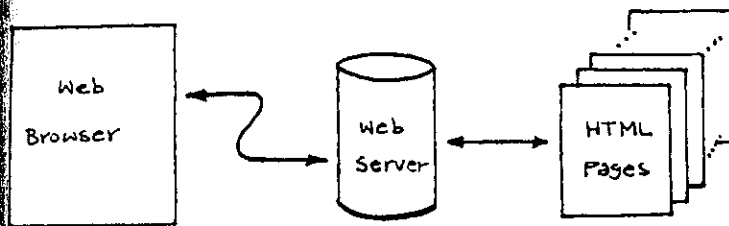
آشنایی با Servlet

افشین رسولی

ندارند و تنها با محدودیت‌های سیستم عامل محدود می‌شوند. از کاربردهای Servlet می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- پشتیبانی پروتکل‌های مختلف (به عنوان مثال می‌توان از Servlet ها برای برنامه‌های chat ، news group و ... استفاده کرد).

۲- امروزه استفاده از بانک‌های اطلاعاتی در شبکه‌های کامپیوتری به صورتی است که در آن سه جزء اصلی وجود دارد که جزء اول را کامپیوترهای client و جزء سوم را DBMS تشکیل می‌دهد، معمولاً برنامه‌های سرور دیگر جزء میانی را تشکیل می‌دهند که رابط بین client ، DBMS می‌باشند. چنانچه از Servlet ها برای دسترسی به بانک‌های اطلاعاتی استفاده شود، نقش جزء میانی را ایفا می‌کند. به این ساختار Tree-Tire Architecture گفته می‌شود. برای آنکه کاربرد برنامه افزایش یابد معمولاً از اجزاء دیگری نیز استفاده می‌کنند، مثل

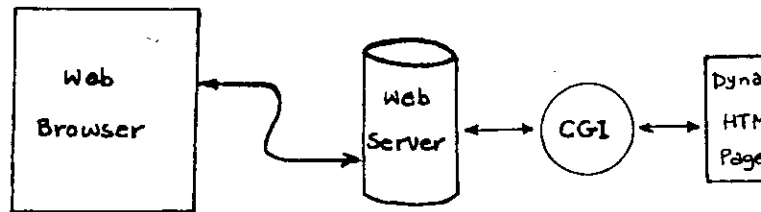


رابط ODBC یا JDBC و یا JDBC-ODBC. چنانچه از servlet ها به عنوان چرخ میانی استفاده شود می‌توان از رابط‌های JDBC یا JDBC-OBDC برای اتصال به DBMS استفاده کرد.

۳- بیشترین کاربرد Servlet ها دریافت پیام‌های HTTP بوده و ایجاد صفحات پویای web مانند برنامه‌های CGI. از آنجایی که بیشترین کاربرد Servlet ها در ایفای نقش CGI می‌باشد به بحث در این زمینه می‌پردازیم:

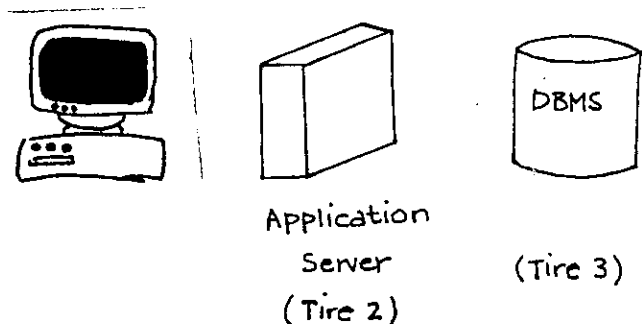
شاید اولین سؤالی که به ذهن شما برسد این است که برنامه‌های CGI که با زبان‌های دیگر نوشته می‌شدند چه نیازی به جایگزینی

همان‌طور که می‌دانید از برنامه‌های CGI برای ایجاد صفحات پویای web استفاده می‌شود. در این روش دیگر نیازی نیست که تمام صفحات web به صورت static آماده شوند، بلکه هنگام استفاده از web site تولید می‌شوند.



ایجاد صفحات پویا با توجه به درخواست‌های سرویس‌گر web توسط برنامه‌های CGI انجام می‌شود. برنامه‌های CGI ، برنامه‌هایی هستند که در کامپیوتر سمت دیگر اجرا می‌شوند و معمولاً با زبان‌های برنامه‌نویسی C ، Perl ، Java و ... نوشته می‌شوند. به برنامه‌های CGI با زبان Java ، Servlet می‌گویند.

Servlet ها برنامه‌های معمولی Java نیستند که در خط فرمان اجرا شوند و یا Applet که روی مرورگرهای web اجرا شوند، بلکه برنامه‌های تأیید شده‌ای هستند که روی web server اجرا می‌شوند. از آنجا که برنامه‌های تأیید شده‌ای هستند، مشکل امنیت و محدودیت دسترسی به منابع سیستم مانند Applet ها را



را به این web server ها معرفی کنید که نحوه معرفی آن در در سرویس‌گرهای مختلف متفاوت است - ولی چنانچه شما از JRun استفاده می‌کنید کافی است که آن را در شاخه root/servlet کپی کنید (root ریشه سرویس‌گر می‌باشد) چنانچه به این نوع سرویس‌گرها دسترسی ندارید می‌توانید از JSDK (Java Servlet Development Kit) استفاده کنید که باید به نکات زیر توجه شود:

پس از نصب آن باید فایل JSDK.jar که در شاخه /lib می‌باشد را به متغیر classpath اضافه کنید و هم‌چنین می‌توانید دایرکتوری /bin را در مسیر (Path) اضافه نمایید.

برای اجرای Servlet ها شما باید آن‌ها را در یک شاخه کپی کرده و یک فایل ایجاد کنید، در آن اسم برنامه را به همراه نامی که می‌توان با آن به Servlet دسترسی پیدا کنید نوشته شده باشد. (برای دیدن فرمت فایل servlet.properties - که در شاخه example/مربوط به JDKS می‌باشد - رجوع کنید.)

برای اجرای برنامه‌های Servlet، شما می‌توانید از دستور زیر استفاده نمایید:

```
ServletRunner -d Servlets-Directory -S filename -P port
```

Servlets-Directory : مسیر شاخه‌ای است که در آن برنامه‌های Servlet قرار دارند.

filename : برنامه‌های Servlet را در این فایل معرفی کرده‌اید (به عنوان مثال servlet.properties)

Port : شماره پورتی است که شما می‌خواهید با آن کار کنید (شماره 8080 پیش فرض می‌باشد)

روش دسترسی به Servlet

چنانچه مراحل فوق را انجام دهید، کافی است شما یک مرورگر وب مثل Netscape یا Internet Explorer را اجرا کرده در قسمت مربوط، تایپ کنید

```
HTTP://Server-Address:8080/servlet/servlet-name
```

Server Address : آدرس IP مربوط به سیستمی است که در آن برنامه‌های Servlet موجود می‌باشند.

servlet-name : نام برنامه Servlet مورد نظر می‌باشد که می‌خواهید آن را اجرا کنید.

آن‌ها با Servlet داریم؟

در جواب باید گفت مهم‌ترین ویژگی‌های Servlet به برنامه‌های CGI سابق، عبارتند از:

(۱) بازدهی (Performance) :

بازدهی Servlet ها از CGI های سابق بیشتر می‌باشد زیرا برنامه‌های CGI با هر درخواستی که به web server وارد می‌شد به حافظه بارگذاری می‌شدند و پس از اجرا، این برنامه از بین می‌رفت و از حافظه پاک می‌شد. برای درخواست بعدی دوباره این مراحل تکرار می‌شدند ولی در Servlet چنین نیست. بعد از اولین درخواست، Servlet به حافظه بارگذاری می‌شود و پس از اجرا، برنامه کاملاً از بین نمی‌رود بل که به صورت یک برنامه غیرفعال در حافظه باقی می‌ماند. چنانچه یک پیغام دیگر مبنی بر اجرای برنامه Servlet برسد بلافاصله برنامه Servlet به حالت اجرا در می‌آید. در نهایت موقعی Servlet از بین می‌رود که web server خاموش شود. (شکل ۵ چرخه اجرای برنامه Servlet را نشان می‌دهد). علاوه بر این مسأله، می‌توان به ویژگی Multi-Thread بودن Servlet ها اشاره نمود که در برنامه‌های CGI این ویژگی وجود ندارد. (Multi-Threading یک روش برنامه‌نویسی موازی می‌باشد که در آن کارها مستقل از هم به صورت موازی انجام می‌شوند.)

(۲) مستقل از سخت‌افزار بودن:

چون Servlet با زبان جاوا است، مستقل از سخت‌افزار است و از مفهوم write once, run every where پیروی می‌کند.

(۳) حفظ اطلاعات کاربران:

چون Servlet از بین نمی‌رود می‌تواند مشخصات افرادی که با آن کار کرده‌اند را نگه دارد (در واقع دارای حافظه است) ولی برنامه‌های CGI این ویژگی را ندارند زیرا بلافاصله بعد از اجرا از بین می‌روند.

روش اجرای Servlet

همان‌طور که گفته شد برنامه‌های CGI روی web server اجرا می‌شوند چون Servlet به زبان جاوا می‌باشد، برای اجرای آن باید از web server هایی که دارای JVM (Java Virtual Machine) هستند، مثل JRun, Java Web Server و ... استفاده کرد. کافی است که شما Servlet خود

پارامتر است که اولی از نوع `HttpServletRequest` که تمامی پارامترهای مربوط به `web server` از طریق این متغیر به `Servlet` منتقل می‌شود. پارامتر دوم از نوع `HttpServletResponse` است و برای انتقال اطلاعات از `Servlet` به `web server` می‌باشد. خروجی برنامه از این طریق منتقل می‌شود.

```
Public void service (HttpServletRequest
request,HttpServletResponse response)
```

```
throws ServletException, IOException
```

```
{
}
```

برای این‌که شما پارامترهایی که از `web server` به شما فرستاده شده است را دریافت کنید می‌توانید از متد `getParameter()` استفاده کنید، به عنوان مثال

```
String username=request.getParameter("name");
```

توجه شود که "name" اسم پارامتری است که از `web server` رسیده است و مقدار آن در متغیر `username` قرار می‌گیرد. چنانچه بخواهید به مرورگری که با شما تماس گرفته است اطلاعاتی را بفرستید می‌توانید یک متغیر از نوع `OutputStream` تعریف کرده و از طریق پارامتر `Response` به آن مقدار دهی کنید.

```
PrintWriter out=
```

```
new PrintWriter(Response.getOutputStream)
```

از این‌جا به بعد هر چیزی در متغیر `out` نوشته شود مستقیماً در مرورگر دیده می‌شود. چون مرورگرها می‌توانند تگ‌های `HTML` را تفسیر کنند بهتر است شما اطلاعات خود را به صورت `HTML` بفرستید.

```
out.print("< Head >This is a simple
```

```
Servlet </Head>");
```

```
out.print("Hello World!!! < br >");
```

چنانچه بخواهید از برنامه `Servlet` به بانک‌های اطلاعاتی دسترسی داشته باشید می‌توانید از دستورات `JDBC` استفاده کنید و مانند یک برنامه عادی `java`، دستورات مربوطه را بنویسید.

□□□

چنانچه بخواهیم به برنامه `Servlet` پارامترهای مورد نظر را بفرستیم در قسمت `Action` که مربوط به `Form` می‌باشد، در داخل صفحه `Html` اسم برنامه `Servlet` را می‌نویسیم.

```
<Form method=Post Action=/servlet/servlet-name>
```

روش پیاده سازی برنامه Servlet

"این قسمت برای افرادی مناسب است که با زبان جاوا آشنا باشند."

برای ایجاد برنامه‌های `Servlet` دو `package` اصلی وجود دارد: `javax.servlet.http` و `javax.servlet`. برای پیاده‌سازی `Servlet` هایی که مستقل از پروتکل باشند از `javax.servlet` استفاده می‌شود و برای برنامه‌هایی که به درخواست‌های `HTTP` پاسخ می‌دهد از `javax.servlet.http` استفاده می‌شود که با توجه به نوع برنامه، شما باید یکی از این‌ها را `import` کنید.

بدنه اصلی Servlet

برای ایجاد کلاس مربوطه، شما باید یکی از دو کلاس `GenericServlet` یا `HttpServlet` ارث بری کنید، کلاس `GenericServlet` برای پیاده سازی برنامه‌های مستقل از پروتکل بوده و کلاس `HttpServlet` برای پیاده‌سازی برنامه‌هایی که از پروتکل `HTTP` استفاده می‌کنند، می‌باشند.

```
import javax.servlet.http.*;
```

```
Public class HelloWorld extends HttpServlet{
```

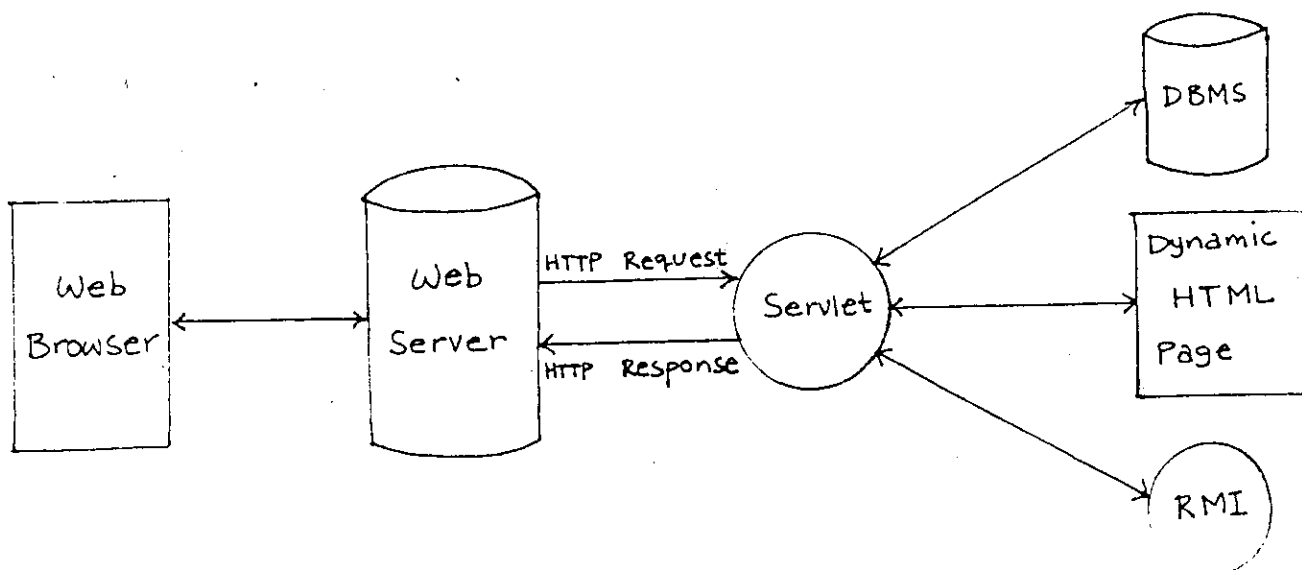
```
}
```

همان‌طور که قبلاً اشاره شد `Servlet` دارای چرخه حیاتی است که اولین قدم آن `init` می‌باشد. متد `init()` اولین متدی است که در هنگام فراخوانی `Servlet` صدا زده می‌شود و شما می‌توانید مقداردهی‌های اولیه را در این‌جا انجام دهید. متد `Service()` تمامی پیغامی که از `web server` می‌رسد را دریافت نموده و پس از انجام پردازش می‌تواند به آن جواب دهد. این متد دارای دو منبع:

1.The javasoft website:<http://jserv.javasoft.com/product/java-servlet/document>

2.Sridharan,Prashant,"Advance JavaNetworking",Prentic Hall.PTR,1997

3.servlet Tutorial (jdk/doc/tutorial.html)



شکل شماره ۵

دفتر فنی حافظ نوین

فتوکی - تایپ کامپیوتری - زیراکس دانشجویی
 مرکز چاپ و تکثیر جزوات درسی، دانشگاهی،
 کلیه خدمات فتوکی با روش جدید ارزانتر از همه جا
 تایپ پایان نامه فیلمنامه و کتاب در اسرع وقت
 با پرینت لیزری
 انواع صحافی: ایرانی - خارجی - شیرازه -
 فنر پلاستیک و پانچ

نشانی: خیابان حافظ - بین خیابان طالقانی و کوچه رشت پلاک ۴۳۶ تلفن: ۶۴۱۸۴۴۰

کشف پیوند با جاوا

```
import java.io.*;
import java.net.*;
import javax.swing.text.*;
import javax.swing.text.html.*;
```

```
class GetLinks {
    public static void main(String[] args) {
        EditorKit kit = new HTMLKit();
        Document doc = kit.createDefaultDocument();

        // The Document class does not yet handle charset's properly.
        doc.putProperty("IgnoreCharsetDirective", Boolean.TRUE);
        try {
            // Create a reader on the HTML content.
            Reader rd = getReader(args[0]);

            // Parse the HTML.
            kit.read(rd, doc, 0);

            // Iterate through the elements of the HTML document.
            ElementIterator it = new ElementIterator(doc);
            javax.swing.text.Element elem;
            while ((elem = it.next()) != null) {
                AttributeSet s = (AttributeSet)
                    elem.getAttributes().getAttribute(HTML.Tag.A);
                if (s != null) {
                    System.out.println(
                        s.getAttribute(HTML.Attribute.HREF));
                }
            } catch (Exception e) {
                e.printStackTrace();
            }
            System.exit(1);
        }

        // Returns a reader on the HTML data. If 'uri' begins
        // with 'http:', it's treated as a URL; otherwise,
        // it's assumed to be a local filename.
        static Reader getReader(String uri) throws IOException {
            if (uri.startsWith("http:")) {
                // Retrieve from Internet.
                URLConnection conn = new URL(uri).openConnection();
                return new InputStreamReader(conn.getInputStream());
            } else {
                // Retrieve from file.
                return new FileReader(uri);
            }
        }
    }
}
```

برنامه‌های زیادی هستند که یک صفحه HTML را از وب می‌گیرند و پیوندهای آنرا استخراج می‌کنند. مثلاً یک برنامه بررسی پیوند، صفحه HTML را می‌گیرد، پیوندها را استخراج می‌کند و سپس آن‌ها را بررسی می‌کند تا بفهمد آیا اشاره‌شان به یک صفحه وب واقعی هست یا نه؟ جاوای جدید (jdk 1.2) معروف به جاوا ۲) با پشتیبانی از HTML 3.2، کار با پیوندها را خیلی راحت کرده.

اولین مرحله، درست کردن یک بقیچه ویرایش‌گر است. هدف از درست کردن بقیچه ویرایشگر، تجزیه

داده‌ها از یک قالب (مثلاً HTML یا PDF یا ...) و ذخیره آن‌ها در یک ساختار داده‌ای است که تشنگ آن‌ها را بیان کند و نشان بدهد. این ساختار داده‌ای یک Document (سند) نامیده می‌شود که امکان آزمایش و تغییر داده‌ها را به شکل مناسبی برای شما فراهم می‌کند.

یک مثال می‌زنیم. در این مثال، می‌خواهیم داده‌های HTML را در یک شیء Document بیازماییم. برنامه به دنبال برچسب‌های A (anchor) می‌گردد و اطلاعات مربوط به صفت HREF آنرا از برچسب استخراج می‌کند.

این برنامه یک پارامتر از خط فرمان می‌گیرد. اگر پارامتر با "http:" شروع شود، برنامه فرض می‌کند که پارامتر یک URL است و سعی می‌کند صفحه HTML را از آن URL (روی وب) واکنشی کنند. در غیراین صورت، پارامتر یک اسم فایل در نظر گرفته می‌شود. مثلاً این طوری:

```
$ java GetLinks http://java.sun.com
$ java GetLinks test.html
```

یا این طوری: HTMLKit از نوع HTMLKit است که محتوی یک تجزیه‌گر HTML است. این کلاس، یک شیء از نوع Document درست می‌کند که نماینده آن صفحه HTML است. متد read() از بقیچه ویرایشگر، HTML را تجزیه می‌کند و اطلاعات را در Document ذخیره می‌نماید. وقتی داده‌های HTML در شیء Document ذخیره شدند، می‌توانیم دنبال پیوندها بگردیم. این کار با ایجاد یک iterator (تکرارگر) به نام ElementIterator انجام می‌شود. تکرارگر همه تکه‌های متن را (که عناصر متن نامیده می‌شوند) می‌گردد و برای هر تکه بررسی می‌کند که آیا توسط برچسب A علامت خورده یا نه؟ این کار با احضار getAttributes().getAttribute(HTML.Tag.A) انجام می‌شود. اگر تکه متن با A علامت خورده باشد، این متد مجموعه‌ای از صفت‌های A را برمی‌گرداند. در غیراین صورت، یک null خشک و خالی. حالا صفت‌های برچسب A را که برای علامت‌گذاری یک تکه متن به کار رفته می‌دانیم. آنها در یک شیء به نام AttributeSet ذخیره شده‌اند. پس فقط باید مقدار صفت HREF را بیروسیم. این هم کار متد زیر است: getAttribute(HTML.Attribute.HREF)

برچسب	Tag	Link	پیوند
صفت	Attribute	Editor Kit	بقیچه ویرایشگر
واکنشی	Fetch	Parse	تجزیه
عنصر	Element	Frame	قالب
سند	Document	Object	شیء

مرتب کردن آرایه‌ها

مرتب کردن آرایه‌هایی از نوع‌های اولیه (Primitive Types) خیلی آسان است. کلاس Arrays هفت تا متد دارد که هر کدام از هفت نوع اولیه را مرتب می‌کند (short, long, float, double, char, byte, int) برای نمونه، برنامه شماره یک، آرایه‌هایی از Double را مرتب می‌کند. مرتب کردن یک آرایه از اشیاء هم می‌تواند به همین سادگی باشد، به شرط آن‌که آن شیء اینترفیس (واسط = interface) Comparable را پیاده‌سازی کرده باشد (java.util.Comparable). مثلاً در برنامه شماره دو، ما یک آرایه از رشته‌ها را مرتب می‌کنیم.

اگر یک شیء، Comparable را پیاده‌سازی نمی‌کند چطور؟ دو راه دارید: تغییر دادن شیء طوری که پیاده‌بکند، یا تدارک دیدن یک Comparator برای متد Sort. راه اول: برای آنکه یک شیء Comparable را پیاده‌کند، باید آن را به فهرست اینترفیس‌های شیء اضافه کنید. یعنی مثلاً این طوری:

```
public class YourClass implements Comparable
```

بعد، باید متد compareTo() را در آن کلاس بنویسید. این متد، شیء را با شیء دیگری از همان نوع مقایسه می‌کند. اگر شیء اصلی قبل از شیء دوم باشد، یک مقدار منفی، اگر بعدش باشد یک مقدار مثبت و اگر یکی بودند، صفر برمی‌گرداند. مثلاً کلاس Point در AWT یک کلاس Comparable نیست (Point مختصات یک نقطه را نگه می‌دارد). برنامه شماره ۳ نسخه دیگری از Point می‌سازد که Comparable را پیاده می‌کند.

اگر نمی‌خواهید (یا شاید هم نتوانید) در کلاسی که می‌خواهید مرتب‌کردن را رویش انجام دهید، Comparable را پیاده‌کنید، روش دوم به کارتان می‌آید. در این روش یک کلاس جدید برای مقایسه دو شیء از نوع کلاس مورد نظرمان می‌سازیم و آنرا به متد Arrays.sort() معرفی می‌کنیم (برنامه شماره ۴).

```
import java.util.*;
import java.awt.*;
class Sort1 {
    // Sorts an array of random double values.
    public static void main(String[] args) {
        double[] dblarr = new double[10];
        for (int i=0; i<dblarr.length; i++) {
            dblarr[i] = Math.random();
        }
        // Sort the array.
        Arrays.sort(dblarr);
        // Print the array
        for (int i=0; i<dblarr.length; i++){
            System.out.println(dblarr[i]);
        }
    }
}
```

..... برنامه یک

```
import java.util.*;
import java.awt.*;
class Sort2 {
    // Sorts the arguments in args.
    public static void main(String[] args) {
        Arrays.sort(args);
        // Print the arguments in args
        for (int i=0; i<args.length; i++){
            System.out.println(args[i]);
        }
    }
}
```

..... برنامه دو

```
import java.util.*;
import java.awt.*;
class PointComparator implements Comparator {
    public int compare(Object o1, Object o2) {
        Point p1 = (Point)o1;
        Point p2 = (Point)o2;
        double d1 = Math.sqrt(p1.x*p1.x + p1.y*p1.y);
        double d2 = Math.sqrt(p2.x*p2.x + p2.y*p2.y);
        if (d1 < d2) return -1;
        else if (d2 < d1) return 1;
        return 0;
    }
    public boolean equals(Object o1, Object o2){
        return compare(o1, o2) == 0;
    }
}
```

```
class Sort4 {
    public static void main(String[] args) {
        Random rnd = new Random();
        Point[] points = new Point[10];
        for (int i=0; i<points.length; i++) {
            points[i] = new Point(rnd.nextInt(100),
                rnd.nextInt(100));
        }
        Arrays.sort(points, new PointComparator());
        // Print the points
        for (int i=0; i<points.length; i++){
            System.out.println(points[i]);
        }
    }
}
```

..... برنامه چهار

```
import java.util.*;
import java.awt.*;
class MyPoint extends java.awt.Point
    implements Comparable {
    MyPoint(int x, int y) {
        super(x, y);
    }
    public int compareTo(Object o) {
        MyPoint p = (MyPoint)o;
        double d1 = Math.sqrt(x*x + y*y);
        double d2 = Math.sqrt(p.x*p.x + p.y*p.y);
        if (d1 < d2) return -1;
        else if (d2 < d1) return 1;
        return 0;
    }
}
```

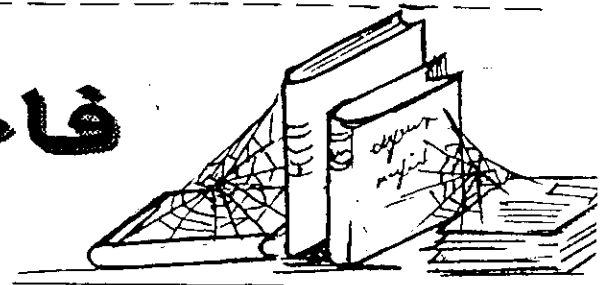
```
class Sort3 {
    public static void main(String[] args) {
        Random rnd = new Random();
        MyPoint[] points = new MyPoint[10];
        for (int i=0; i<points.length; i++) {
            points[i] = new
                MyPoint(rnd.nextInt(100),
                    rnd.nextInt(100));
        }
        Arrays.sort(points);
        // Print The Points
        for (int i=0; i<points.length; i++){
            System.out.println(points[i]);
        }
    }
}
```

..... برنامه سه

فاطمه (س)

خیر کثیر جامعه ؟

امسونه



فاطمه بر ما معلوم می‌گردید؟ این شأن فاطمه در جامعه چگونه تجلی یافت؟

۱- دوران قبل از فوت پیامبر: شخصیت فوق‌العاده رماتیک پیامبر، یگانه مرجع ارزش‌گذار بود. برای مردم، دیگر اصحاب در کنار خورشید پیامبرشان، ستاره‌ای دور بودند؛ حتی علی. او با این‌که قهرمان جنگ‌ها بود، باز پشتوانه و مؤید اعمالش می‌بایست پیامبر باشد^۱. فاطمه هم در جایی که پیامبر قضاوتی کرده بود، خود را در معرض حکم دادن قرار نمی‌داد^۲. برای عقل عمومی، فقط حرف پیامبر ملاک بود و هیچ‌کس نمی‌توانست در برابر پیامبر بایستد و مردم را دچار حیرانی کند (کاری که عایشه در جنگ جمل با علی کرد). آن احترامی که مردم برای فاطمه قایل بودند، باز به خاطر پیامبر بود (آن‌چنان‌که برای زنان پیامبر هم وجود داشت).

شاید بتوان این‌طور قضاوت کرد که ساده‌زیستی فاطمه، تأثیری بر جامعه (یا عقل عمومی) نداشت، چراکه اکثراً در سطحی یکسان و فقیرانه بسر می‌بردند (و یا پایین‌تر، همانند اصحاب صفه) ولی رعایت نکردن این ساده‌گرایی، اثر سوء می‌داشت^۳. هم‌چنین است عبادت‌های خاشعانه او؛ که هم دور از انتظار بود و هم اکثر زنان مدینه، درجه‌ای از شوق عبادت را در خود داشتند. سخن‌هایی که او در این مدت با مردم داشته، عمدتاً پاسخ سؤال‌های آنان بوده (و چه پرحوصله این کار را می‌کرد)، این هم بین اصحاب معمول بوده و همه به این امر اهتمام داشتند. هیچ‌یک از این‌ها نتوانست شکاف بین شأنی که پیامبر به فاطمه نسبت می‌داد و عقل عمومی آن دوره را پر کند؟

پیامبر، فاطمه را در دو مورد مخصوص گردانده بود. اول لقب ام‌اینها بود. پیامبر سه دختر دیگر نیز داشت ولی فقط فاطمه غم‌خوار او و تسکین‌بخش آلامش بود^۴ و دوم تجلیل‌های بی‌سابقه‌ای که پیامبر از فاطمه می‌کرد. هنگام از دواج با علی، حدیث کساء، آیه تطهیر و تأویل اهل بیت به اهالی خانه فاطمه و ... و احترام‌هایی که پیامبر به فاطمه در آن دوران زن-خواری می‌گذاشت. اما همه این ویژگی‌ها کاملاً وابسته به حضور پیامبر بود و بعد از فوت او، عقل جمعی مردم، این خصایص را فراموش

تحقیق در احوالات فاطمه (س) در جامعه خود، بسی مرد افکن است چراکه تاریخ اسلام در این زمینه بسیار کم لطف است. آنچه تاریخ در خود نگه داشته، یک سری سخن‌های پراکنده‌ای است که ذهن تصویر طلب را به مظلوم‌ستایی سوق می‌دهد. اما اگر در وهله نخست، وجود فاطمه را بجوییم، این گفته که فاطمه، وجودی مظلوم بوده، سخیف می‌نماید. مردم زمان فاطمه، با او به گونه‌ای رفتار کردند که فاطمه در جایگاه مظلومیت قرار گرفت و مردم زمان‌های بعد، گفتند فضیلت فاطمه در مظلومیت اوست. کشف وجود فاطمی آن بزرگ به مدد داده‌های تاریخی گنگ و نارس باقی مانده، محال می‌نماید. از فاطمه سوز روح خراش "زندگی او" به ما رسیده و این نوشته به دنبال شکافتن این سؤال است که: میان عقل جمعی آن زمان و ستایش‌های بی‌دریغ پیامبر، شکافی وجود داشت؟ شثونی که پیامبر برای فاطمه ذکر می‌کرد، چقدر برای مردم ملموس بود؟ یعنی آیا فاطمه آن‌چنان‌که برای پدرش خیر کثیر بود (انا اعطیناک الکوثر)، در میان جامعه هم به این صفت مخصوص بود؟ پاسخ این پرسش‌ها بسیار فراتر از این کوچک است.

دو مقدمه کوتاه. ۱- سنت پیامبر گفتار و کردار او بود و کردار او شامل اعمالی است که انجام می‌دهد و هم اعمالی که دیگران انجام می‌دادند و پیامبر باسکوت خود، بر آن‌ها صحنه می‌گذاشت. ۲- پیامبر بارها گفته بود "فاطمه پاره تن من است، هر که او را خوشنود سازد مرا خوشنود ساخته و هر که او را به خشم بیاورد، مرا به خشم آورده". پیامبر فاطمه را به عنوان ملاک حق و باطل معرفی کرده بود. ناخشنودی وی از هر جناحی، بطلان آن جناح بود "خداوند با خشم تو خشمگین می‌شود و با رضای تو راضی".

دوباره سؤال: آیا با این شأنیت فاطمه وظیفه داشت موضع خود را در قبال مسائل جدید روشن سازد و برای هر مسأله‌ای قضاوت خود را بیان کند؟ آیا مستقل از سخن پیامبر، وسعت ارزش‌گذاری

خواستید فتنه برنخیزد و خونی نریزد، اما در آتش فتنه افتادید و آن چه کشتید به باد دادید که دوزخ جای کافران است. شما کجا و فتنه خواباندن کجا؟ دروغ می‌گویید! راهی جز راه حق می‌پوید و گرنه این کتاب خداست میان شما! نشانه‌هایش بی‌کم و کاست هویدا و امر و نهی آن روشن و آشکار. حقیقت بی‌پرده متجلی و در دسترس بود، پس چرا مردم نمی‌دیدند؟ این سخنان آتشین که از دلی داغدار برخاسته بود، بر آن اجتماع چه اثری گذاشت؟ تاریخ جز اشاراتی مبهم، حرفی برای گفتن ندارد.

زنان در آن روزها بیرون از صحنه سیاست بودند و در آنچه می‌گذشت دخالت مستقیم نداشتند. این زنان هنگامی که فاطمه در بستر بیماری بود، تنها عیادت‌کنندگان وی بودند (غیر از مردانی چون بلال و سلمان) و دختر پیامبر از رفتار آنان گله‌مند بود. گفتار فاطمه پاسخ احوال‌پرسی نبود، خطبه‌ای بلیغ بود که اوضاع آن روز مدینه را روشن می‌ساخت. (زندگانی حضرت فاطمه، ص ۱۵۰) "اکنون آماده باشید، که گرد بلا انگیخته شده و تیغ خشم خدا از نیام انتقام آهیخته. شما را نگذارد تا دمار از روزگارتان برآرد، آنگاه دریغ سودی ندارد. جمع شما را بپراکند و بیخ و بن تان را برکند. دریغاکه دیده حقیقت بین ندارید. بر ما هم تاوانی نیست که داشتن حق را ناخوش می‌دارید."

کسی می‌داند که این اعلام خطر، آیا هنوز هم تهدید کننده است؟ این از حقیقت بینی ماست که مظلومیت تاریخی او بر جایگاه ارزشگذار وجودی او چیره است؟



۱- بعد از یکی از جنگ‌ها، عده‌ای دست‌شان به لباس‌های جنگی غنیمی نچملی رسید و به تن کردند. علی به زور از تن آنان درآورد. این عده ناراضی، به پیامبر شکایت بردند. تنها بعد از تأیید پیامبر بود که ایقان قانع شدند.

۲- هنگامی که قریش قرارداد حدیبیه را نقض کرد، ابوسفیان به مدینه آمد تا پیمان را تجدید کند و در آخر سر نزد فاطمه آمد. او هم مانند علی گفت "بینمبر تصمیمی گرفته، و من نمی‌توانم بر خلاف اراده او، با وی سخن بگویم." (زندگانی حضرت فاطمه، ص ۹۸)

۳- روزی فاطمه گردن‌بندی را که علی از سهم خود برای او خریده بود، به گردن داشت. دختر فریفته شدی که مردم می‌گویند دختر محمد هستی! و لباس جباران می‌پوشی؟ (زندگانی حضرت فاطمه، ص ۸۴)

پیامبر به سفر رفته بود و فاطمه پرده رنگین به در آویخته بود. پدرش به عادت همیشگی اول به خانه وی آمد ولی پس از توقف کوتاهی ناخرسند بیرون آمد و روی به مسجد نهاد. طولی نکشید که فرستاده فاطمه با پرده نزد پیامبر آمد. (همان ص ۸۶)

۴- روزی می‌شنود مکیان شکمبه شتری در میانه مسجد الحرام، بر سر پدرش افکنده‌اند. دوان دوان خود را به پدر می‌رساند و آلودگی‌ها را پاک می‌کند و روز دیگر خبر می‌دهدش که پای پدرش از پرنات سنگ، آزرده شده. فاطمه است که آن را تیار می‌کند. (زندگانی حضرت فاطمه، ص ۳۸)

۲- دوران بعد از فوت پیامبر: این زمانی است که مردم و نخبگان آنان، دو رهبر کاریزماتیک را به دنبال هم تاب نیاوردند و "علی چون دید مردم از او روی گردانند، با ابوبکر بیعت کرد" (طبری، ج ۲، ص ۱۸۲). فاطمه در این دوره سعی بر دخالت مستقیم در سیاست نمود. او برای ستاندن حق ابوالحسن (فاطمه، شوی خود را به این اسم صدا می‌زد)، تنها ابزاری که داشت، اعلام نارضایتی خود بود، اما سه ماه برای یک زن ۱۸ ساله (حتی اگر دختر محبوب پیامبر باشد) یعنی هیچ. به هر صورت فاطمه در سه نوبت ناخشنودی خود را در ملاء عام اعلام کرد:

اول: ۳-۴ روز بعد از فوت پیامبر "عده‌ای از مهاجرین و انصار از بیعت با ابوبکر سر تافتند و به علی تمایل نشان دادند (عباس عموی پیامبر و فضل پسر او، زبیر، خالد بن سعید، مقداد، سلمان، ابوذر، عمار، براء بن عازب و ابی بن کعب)" (تاریخ یعقوب، ج ۲، ص ۱۲۲) ابوبکر و عمر نیز عده‌ای را جمع کردند و به خانه علی هجوم آوردند. فاطمه بیرون آمد و فریاد زد: "از خانه بیرون می‌روید اگر نه، سرم را در مقابل خدا برهنه می‌کنم و شما را نفرین خواهم کرد" (تاریخ یعقوب، ج ۲، ص ۱۲۶) و هنگامی که علی را به زور به مسجد می‌بردند، فاطمه به نزدیکی قبر رسول خدا که رسید، بانگ زد: "دور پسر عموم، علی را خالی کنید. به خدایی که محمد را پیامبر برگزید، اگر چنین نکنید نزد خداوند موهابیم را پریشان می‌کنم و پیراهن رسول خدا را بر سر خواهم نهاد و نزد خداوند بزرگ ناله سرخواهم داد. ناقه صالح از من عزیزتر نبود." (احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۲۲۲) این که مردمی که برای ربودن آب وضوی پیامبر از هم سبقت می‌گرفتند ولی بعد از مرگش، قطره‌ای برای غسل او نریختند، نسبت به این سخنان لرزاننده، چه عکس‌العملی نشان دادند، امری است که تاریخ درباره آن سکوت احمقانه‌ای اختیار کرده.

دوم: "علی! به فاطمه بگو یا شب گریه کند یا روز" مردم این‌گونه از فاطمه به علی شکوه می‌کردند، فاطمه هم برای گریه به مزار شهیدان می‌رفت. (امالی صدوق، مجلس ۲۹، ص ۱۲۱) این‌ها گریه‌های فاطمه در بیت الاحزان بود و قبل از ایراد خطبه فدک، فاطمه ناله‌ای کرد که مجلس را لرزاند و حاضران به گریه افتادند. (بلاغت النساء، ص ۲۳)

سوم: فاطمه همانند پدرش راه رفت، به مسجد داخل شد تا نارضایتی خود را از سنت‌شکنی‌ها بیان کند: "به گمان خود

به شهر آفتاب

امید ترابی

ممیدرضا مفتاریان

علی مقدم

کعبه یک سنک نشانی است که ره کم نشود

حاجی احرام دگر بند ببین یار کجاست

(۳)

• دوشنبه ۲۸

۱۲ شب - هتل طيبة السکنی (۲۵ متر تا مسجدالنبی)

... رفته بودم جلسه. می خواستم از این روحانی کاروان بپرسم که حضرت محمد در کجا اعتکاف می کرده. ظاهراً در خود مسجدالنبی و کنار ستون سریر بوده. اما این برای اعتکاف من فایده ندارد. اصلاً فکر می کنم که مدینه بیشتر جایگاه اجتماعی اسلام است. مدینه یعنی شهر، همان طور که اکثر آیاتی که در مدینه بر پیامبر نازل شدند، ابعاد اجتماعی و احکام زندگی جمعی اسلام است. رفتار و منش پیامبر و به تبع آن احکام و اعمال و مکان های باقی مانده در این جا بیشتر دارای حالت جمعی و تکیه بر امت واحد اسلامی و مدنیت مسلمانان دارد ... در این جا پیامبر در مرحله ای از اسلام به سر می برده که خدا را کاملاً شناخته است و به اصول و قوف داشته و بحث شکر و تبلیغ و ... مطرح بوده، نه بحث شناخت و معرفت وجودی و شک و ...، به همین دلیل فکر می کنم برای معتکف شدن مکه جای بهتری باشد. مکه جایی است که پیامبر با خدا آشنا شد، پس شاید راهش را آن جا به ارث گذاشته باشد. باید رفت و دید ... معرفت، چیزی که من به دنبال آنم، این جا زیر زرق و برق های زیاد مخفی شده است و من، خیلی ضعیف تر از آنم که به راحتی تشخیص دهم.

■ چیزی نمی گویم از: بیدار شدن ساعت ۶ صبح و قضا شدن نماز و نرسیدن به بقیع و صبحانه مفصل و مسجد پیامبر و بچه هایی که خواب بودند (و حالا مو نداشتند) و کتاب خانه اصلی شهر و سوت و کور بودنش و وضع فرهنگ این جامعه و نمازهای جماعت مسجد پیامبر و شروع شدن بحث هایی و خوابیدن وسط بحث.

• سه شنبه ۲۹

□ دانشگاه مدینه کجاست؟

شنیده بودیم مدینه دانشگاه دارد. این عربی که ما توی دبیرستان و دانشگاه یاد گرفتیم، هیچ کمکی نکرد. هر چه به مغزمان فشار آوردیم که دانشگاه به عربی چه می شود، یادمان نیامد. انگلیسی هم که چه بگویم، این عرب ها به ندرت انگلیسی بلدند. از چند پاکستانی پرسیدیم این University کجاست؟ آدرس کتاب خانه را به ما دادند. ما هم که کتاب خانه را بلد بودیم نمی دانستیم چه طور به این ها بفهمانیم. یکی شان

(۱)

• یکشنبه ۲۷ تیر ۷۸

۹:۳۰ صبح - فرودگاه مهرآباد

گنجشک خاکی داره می خواد پرواز کنه، داره می خواد بیره پیش خورشید، اما نه خاک را فراموش کرده و نه سرو را؛ که از خاک آمده و ایستگاه پروازش سرو بوده. از نوک سرو خورشید را دید. اصلاً اگر نرفته بود نوک سرو، خورشید را نمی دید. حیف که نمی تواند سرو را هم با خودش ببرد...

گنجشکه هم فکر پروازه و هم فکر سرو...

(۲)

۵:۱۰ عصر - جاده جده، مدینه

نمی دانم چرا هنوز محیط هیچ تأثیری بر من نگذاشته است و اصلاً به اسرار این سرزمین پی نبرده ام ... دارم فکر می کنم که این جا آدم باید خودش را ول کند، از مرزها بگذرد ... این جا تنها تفاوتش با جاهای دیگر در این است که تو می دانی، تو تازه می فهمی که خدا نزدیک است؛ که خدا کنارت است، خودت را ول کن! تو در آغوش خدایی...

و من تصمیم دارم چنین کنم.

■ همان حدود ساعت - همان جاده

کعبه: بنایی چهارگوش و مسقف. نمایی از سنگ های خاکستری، پوشیده با پرده هایی سیاه. دری که همیشه بسته، خانه ای که همیشه خالی (مگر جهل، بت هایش را بیاویزد)...

دنیا: دیواری بی روزن، پیچ پیچ، با طرح هایی بی مفهوم، که مدام تکرار می شوند و کاری نبوده - تا این جا - جز تفسیر آن ها، پی راهی برای دانستن چیزی پشت دیوار. تفسیر دیوار از دیوار با دیوار.

□ همان - همان

خیلی وقت است: یک آرامش عجیب.

هیچ چیز آنرا بر هم نخواهد زد؟ انگار داریم می رسمیم.

شاید آنجا طوفانی باشد...

■ مدت درازی در راهیم و عاقبت می رسمیم. جای نگرانی نیست، خسته هم نیستیم. خسته نیستیم، فقط توی این آفتاب یخ زده ایم.

هیچکاک می انداخت. از بقیع آمدیم و ساعت ۶ رقتیم تا مسجد ابوذر، مسجد حضرت علی، مسجد حضرت عمر، مسجد غمامه، مباحله، و اجابة را ببینیم که تا نماز مغرب طول کشید و تعدادی از مسجدها ماند برای بعد از نماز (این دو تا باز کجا غیثون زد؟؟). مسجد مباحله، جایگاه مباحله پیامبر با قوم نصارا است. نام دیگرش، اجابة، نیز به دلیل سه دعا و درخواستی است که پیامبر در مورد قومش از خدا خواست. مسجد غمامه جایی است که پیامبر نماز باران خواند و ابرها در آنجا باریدند.

بعد از شام، ساعت ۱۰ خوابیدیم. **عجیب نیست.** آدم یک موجود جامانده است. پس عجیب نیست که ما، همیشه جا می مانیم. این سرنوشت ماست! روحانی کاروان، بعد از نماز مغرب، دور مسجدالنبی را نشان می دهد. ما جامانده ایم. روحانی کاروان مسجد امام علی را نشان می دهد. ما جامانده ایم. روحانی کاروان، مسجد عمر و مسجد غمامه را هم نشان می دهد. ما هنوز هم جامانده ایم. در عوض، ما شام می خوریم. این بار روحانی کاروان جامانده.

شام ولی عجب شامی است. "امید" را دوباره پیدا کردیم. بعد از شام، ساعت ۱۰ خوابیدیم.

● چهارشنبه ۲۰

■ امروز: اولین نماز صبح ما در مسجد پیامبر. بعد از آن، بقیع پیش از ظهر: خرید.

مغازه های این شهر، هیچ کدام جای ماندن نبود. حاصل خرید ما: سه قواره پارچه.

نهار: - "بیایید برویم ... این جا ..."
بعد از نهار: استراحت در اتاق

- "برویم"
- "چون اینجا ..."

■ ۳:۳۰ عصر

حوکت برای زیارت دوره. در رأی گیری "مردان اصلی شورا"، با اکثریت آرا تصویب می شود که اتوبوس جای ماندن است. می مانیم تا: خندق. مساجد سبعه (سلمان، علی، زهرا، ابوبکر، عمر، فتح)، مقصد بعدی: کوه احد و قبر حمزه، سیدالشهدا. سینه زنی جلوی گردی چشم عرب ها. اگر زیارت در قلب سنگ تان فرو نمی رود، از پیرزن های سیاه پوش نقاب دار تسبیح چوبی بخرید.

مسجد ذوقبتین: فیلمی که ناتمام سیاه شد. هیچ وقت جلوی یک عرب کله قرمزی فلاش نزنید. مسجد قبا و پیرهن های پنج ریالی.

مسجد قبا و ریش تراش های دو و نیم ریالی.

مسجد قبا و چوب السواک.

داریم می رویم. این جا هم که جای ماندن نشد.

□ در راستای تفکر دو روز پیش، دیروز



که خیلی دوست داشت به ما کمک کند ما را دنبال خودش برد تا کتابخانه (کتابخانه اصلی شهر از دیروز تا امروز ۵ نفر مراجع داشت). آنجا دنبال نقشه گشتم، پیدا نشد. بالاخره یکی زبان ما را فهمید و به ما گفت که از کجا می توانیم به دانشگاه برویم. سوار یک نیشان شدیم و کرایه هم قرار شد سه ریال باشد. **■ قانون مورفی.**

به فکر قانون مورفی باشید. بخصوص موقع طی کردن کرایه ماشین. این طوری موقع پیاده شدن در دسر پیدا نمی کنید. صحبت کنید. با راننده صحبت کنید (صحبت کردن مهمترین کار بشر است). از آب و هوا بگویند و قیمت ماشین و مشکل سال ۲۰۰۰ ...

وقتی رسیدید، پیاده شوید. این جا ساختمان مرکزی «جامعه» است. از پله ها بالا بروید. اتاق رییس. رییس را پیدا کنید و سلام و علیک. بگویند که از ایران آمده اید و «دانش جو» اید و تحویل گرفته شوید. صرف چای و گفت و گو. این جا (که هستید) دانشگاهی است با رشته های دینی: قرآن، شریعت، دعوت، لغت عربی، حدیث.

۶۰۰۰ دانش جو که می گویند از ۱۵۰ کشور دنیا آمده اند و شرط ورودشان جوانی است (زیر ۲۵) و درس خوانی است (بالای ۱۸) و مسلمانی (اشتباه نشود. ۸۵۰ ریال کمک هزینه ماهانه، خیلی بیشتر از ۸۵ تومان است). مدینه دانشگاه فنی ندارد. حرف دیگری نیست؟ خداحافظی کنید و برگردید. (این بار کرایه را قبلاً طی کردید؟). به خواست خدا و معجزه ریال، چند دقیقه بعد روبروی مسجدالنبی خواهید بود. حالا که ظهر است؛ نماز بخوانید. «جماعت» یعنی این همه آدم. صف ها را بپارید. «این مالزیایی است، این عرب است، این چینی است...». حالا برگردید.

وقت نهار: هرچه خودسازی کرده بودید، هرچه نماز خوانده بودید، (حتی اگر نواز شریف را هم دیده باشید) باید خورد و حسابی هم. حالا خسته اید. به اتاق تان برگردید؛ بخوابید. خوابیدن تا عصر.

□ خوابیدیم. اما فقط یک ساعت و فوراً رقتیم به مسجد برای نماز عصر و دیر رسیدیم و مجبور شدیم دم در ورودی نماز را از نیمه با عرب ها بخوانیم و چشم تان روز بعد نبیند که نماز تمام شد و انبوه نمازگزارانی که می خواستند زودتر خارج شوند از روی سر و زیر پا و ... ما می پریدند. البته حمید معتقد است آن ها حریم مهر او را رعایت می کردند ... بعد از نماز رقتیم بقیع. سوت و کوزرتین جای مدینه. آدم وقتی زرق و برق های مسجدالنبی و سایر جاهای عربستان را می بیند در مقابل این همه بی توجهی به مردگان می ماند. البته شاید مقداری از عقاید آن ها درست باشد (مردم پرستی کاربردی خودی است)... قبور ائمه و بچه های پیامبر و ام البنین و ... راه هایی که از وسط قبرها می گذشت.

قبرهای ساده ای که انبوه شان شکل هندسی و مفهوم خاصی را زنده می کرد. زنده ها به کجا می رفتند، مرده ها به زنده ها چه می گفتند ... آن قدر کیوتو بود که اگر دست را دراز می کردی، ده تا کیوتو روی آن می نشست. آدم را یاد پرندگان

مدینه راه‌مان را کج می‌کنیم تا مسجدالنبی. اگر از هم جدا شویم (برای وضو) شاید هم دیگر را گم کنیم. دنیای شلوغی است. قرار می‌گذاریم و مثل خیلی قرارهای گذشته، پیدا نمی‌کنیم. بی‌خیال. همه این آدم‌ها مثل هم‌اند.

نماز را بخوان: سر جای خودت بایست و دست‌هایت را بالا ببر. اگر بروی، گم می‌شوی توی این شلوغی و جای هم خالی نمی‌ماند. پس بمان و دست‌هایت را بالا ببر، قربه‌الی‌الله.

■ ۳:۳۰ صبح فردا

چیزهایی هست که شاید مبتذل باشد، ولی بیهوده نیست. پیرمرد یک عمر هدف داشته. می‌گوید: «مؤمن بعد از نماز، اول‌با دست راستی مصافحه می‌کند.» و مطمئن است که حقیقت همین است. حقیقت جز این است؟ شاید اگر حقیقتی باشد، بودنش مدیون اعتقاد آدم‌ها به اوست. حرکت جهت‌دار این همه آدم در مسجدالنبی، می‌تواند قانع‌کننده شود (اگر اینجا هم نه، دیگر کجا؟؟).

● پنجشنبه ۲۹

□ این امام جماعت مسجدالنبی عجب صدای دل‌نشینی دارد. از این‌که نماز جماعت صبح را از دست دادم واقعاً ناراحت شدم. همیشه در نماز‌هایش به جای "قل هو الله" آیه‌های دیگری از قرآن را می‌خواند و عجب خواندنی ...

امروز قبل از ظهر در مسجدالنبی خوابیده بودم. وقتی با سر و صدای اطرافیان بیدار شدم دیدم وسط جمعیتی که برای نماز ظهر آمده‌اند خوابیده‌ام. آن قدر شلوغ شده بود که نتوانستم دم‌پایی‌هایم را پیدا کنم، برای همین با دم‌پایی یک نفر دیگر رفتم وضو گرفتم و برای نماز برگشتم.

□ صحنه بسیار زیبایی است. دقایقی قبل از نماز، سیل جمعیت به طرف مسجدالنبی حرکت می‌کنند. مغازه‌ها یکی یکی بسته می‌شوند، پله‌های برقی وضوخانه به کار می‌افتند. اذان اول. سیل جمعیت نشسته می‌شود. اذان دوم و سپس نماز. بعد هم "الصلاة علی رجلین یرحمکم الله" (نماز میت؟)، مثل این‌که مستحب است، ولی این‌ها همیشه بعد از نماز می‌خوانند. حالا مغازه‌ها یکی یکی باز می‌شوند تا اذان بعدی و نماز بعدی.

■ دیشب صدای تیشه از بی‌ستون نیامد

شاید به خواب شیرین فرهاد رفته باشد

● جمعه ۱

□ امروز جمعه است و نماز جمعه هم در مسجدالنبی برقرار است. فکر می‌کنم خیلی شلوغ بشود. دلم می‌خواست بفهمم امام جمعه در خطبه‌ها چه می‌گوید ...

بعد از نماز مغرب در مسجدالنبی، این عرب‌ها جلسات سخنرانی دارند. وسط مسجد، در چند مکان مختلف، یک صندلی، یک نفر رویش و چند نفر دور و بر آن. هرچند از میکروفون استفاده می‌کنند، اما مزاحمتی برای بقیه ندارند. کار خودشان را می‌کنند.

□ با استفاده از تجربیات علی در تحلیل سیستم‌ها، بالاخره توانستیم

رقیم تا آثار مدنیت پیامبر را ببینیم. اما آنچه دیدیم، بیشتر آثار و معماری آل‌سعود بود. این احماق‌ها همه مساجد را هرچند سال یک‌بار خراب می‌کنند و از اول می‌سازند ... ظاهراً این‌جا هیچ چیز دست آدم را نمی‌گیرد. معماری مسجدها بیشتر مثل هتل است تا مسجد، فانتزی و بی‌مزه. وقتی همه می‌روند مسجدالنبی، معلوم است که کسی در مسجد ... نماز نمی‌خواند. مثلاً مسجد حضرت علی ظاهراً محل گریه پرورش دادن یک عرب بود و دیگر مسجدها یا خراب بودند (تا دوباره ساخته شوند)، یا درشان بسته بود و یا خالی خالی ...

این‌جا از افکار پیامبر، از معماری زمان او و ... هیچ چیزی نیست. مثلاً محرابی دقیقاً در جای محراب پیامبر هست، اما از سنگ مرمر و مفروش به قالی ایرانی و همین‌طور منبر و مأذنه بلال و ... من این را مقایسه می‌کنم با تخت جمشید یا بناهای یونان و روم و اردن که مال پیش از اسلام بوده، اما باقی مانده (باقی نگه داشته‌اندشان) و باعث کشف بسیاری از واقعیات تاریخی شده است. این‌ها سابقه تاریخی‌شان را خراب می‌کنند تا بتون آرمه باشد و کولر گازی داشته باشد!

از مدینه امروز خوشم نیامد. مدینه زمان پیامبر (از نظر وسعت) ظاهراً همان مسجدالنبی امروز است. شکوه مسجدالنبی زیباست. آدم کیف می‌کند از این‌که این همه مسلمان با هم نماز می‌خوانند. واقعاً تخمین این‌که چند نفر نماز می‌خوانند مشکل است. شاید ۱۰ هزار، شاید هم ۱۰۰ هزار؟؟ آدم افتخار می‌کند به این‌که این همه مسلمان می‌توانند با اتحاد کنار هم نماز بخوانند و این همه آدم به اعمال مذهبی معتقدند، هرچند که اختلافات زیادند و مشهود. از طرفی من فکر نمی‌کنم این همه آدم از روی صدق و ایمان و اخلاص نماز بخوانند (اکثرشان مغازه‌داران اطرافند که مجبورند مغازه‌ها را ببندند تا آبروی‌شان نرود و همه جنس‌های شان ۵۰٪ گرانتر از ایران است). بیشتر فکر می‌کنم یک عادت باشد. اما به هر حال عادت پسندیده‌ایست. اصلاً مگر نماز خود ما در ایران از روی چیست؟ و اصلاً مگر چند نفر از روی صدق و ایمان و اخلاص نماز خوانده‌اند (حتی در طول تاریخ).

□ داشت از این عرب‌ها خوشم می‌آمد. دیروز که رقیم زیارت دوره، روحانی کاروان گفت که سال گذشته در مسجد حضرت زهرا را دیوار کشیده‌اند. همچنین پنجره قبرستانی که شهدای احد را در آن دفن کرده‌اند. واقعاً نمی‌فهمم ...

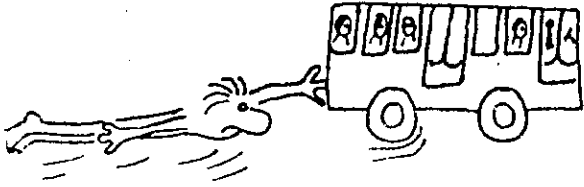
□ از هر ۹ ظرف آب زمزم که کنار هم صف کشیده‌اند، یکی‌شان «غیر بارده» است و من (طبق قانون مورفی) همیشه از همان می‌خورم. همین است: اگر دقت نکنی، باید آب گرم بخوری.

■ مسجدالنبی بیشتر از هر چیز "باشکوه" است (آدم یاد شکوه آسمان می‌افتد). شب‌ها گلدسته‌ها توی نور خیره‌کننده‌ای می‌درخشند و نظم و آراستگی مسجد حرف ندارد. سنگ‌های همیشه تمیز کف، قفسه‌های مرتب قرآن، ظرف‌های خنک آب زمزم بالیوان‌های یک بار مصرف کنارشان ... حتی نوک ستون‌ها هم برق می‌زنند!

این‌جا آن قدر عجیب هست که آدم را "بگیرد". (لااقل برای یک روز) شب شده. اذان نماز عشاء را حالا می‌گویند. آن وقت، ما توی بازار

کشان کشان از دیوار بالا زدن. از بالای دیوار عکس گرفتن. رفتن (بیاده رفتن).

مسجد شیعیان: سبز سبز. مسجدی ساده و باصفا (با رأی اکثریت مطلق اعضا). روحانی کاروان قبلاً به ما گفته بود به محله شیعیان نرویم، چون دولت سعودی بعداً اذیت‌شان می‌کند. ولی ظاهراً وضع‌شان آن قدرها هم بد نبود (از ماشین‌های‌شان و از حرف‌هایی که مرد جوان شیشه می‌زد).



البته محدودیت‌هایی برای شیعیان هست. مثلاً این‌که کار دولتی به آن‌ها داده نمی‌شود. آخوند عرب نوحه می‌خواند. ما باید برویم.

□ حدود ۱۰ شب: در چنین وقتی - شب جمعه - توی مدینه اصولاً آدم باید در حال خوندن دعای کمیل باشه. ما هم داشتیم می‌رتیم سمت بعثه رهبری. قرار بود اون‌جا دعای کمیل برگزار بشه. بعثه، توی خیابون شرقی چسبیده به بقیع هستش. توی راه ۷-۶ تا کوجولوی بامزه دست هم رو گرفته بودن و شعر می‌خوندن. داشتم نگاه‌شون می‌کردم که یک‌دفعه یکی شون رو به من گفت: "ایرانی؟ ایرانی؟" گفتم: "آره ... نعم" خنده جالبی کرد و گفت: "علی دایمی، علی دایمی" ازش پرسیدم خودش کجاییه؟ گفت: "یمن". کلی حال گرفته شد. چون اسم هیچ‌کدوم از فوتبالیست‌های یمنی رو نمی‌دونستیم!

نتیجه‌گیری اخلاقی: از هر کشوری اسم چند تا فوتبالیست معروفش رو حفظ باشید تا در مواقع لزوم استفاده کنید.

□ دعای کمیل. رتیم بعثه مقام رهبری برای دعا. از همان اول حسم خراب شد: باور کردن دیدن دوستی که ۵-۴ سال ندیده باشی اش، آن‌هم در مدینه ...

دست و رو بوسی، آن‌هم وسط جمعیتی که دارند دعای کمیل می‌خوانند. نشستیم به صحبت. از چیزی که بودیم و از چیزی که هستیم. آنقدر بلند که امید گفت همه دارند ما را نگاه می‌کنند. پرسید ازدواج کرده‌ام یا نه. خودش ازدواج کرده بود. تبریک. پیشنهاد کردم از این‌جا حلقه بگیرد (هر چند گران‌تر از ایران است) ... به نظر می‌رسید خنثی شده باشد (به قول علی، انسان مانند بمبی است که با ازدواج خنثی می‌شود).

● شب ۱

□ باز هم مسجد النبی. فردا یک‌شنبه است و موقع رفتن به مکه برای احرام. یک هفته است که در مدینه‌ام. در شهر پیامبر. یک هفته است که هر روز به مسجد می‌روم و هر روز احساس شیرینی بیشتری از عبادت می‌کنم. نماز در این‌جا حلاوت خاصی دارد، و اگر دلم آرام گیرد و اگر در پیشگاه خدا بخشیده شوم، چه شیرین خواهد بود و چه زیبا. نماز بی‌خیال و از سر عادت و یا نماز از سر بی‌گناهی اگر چه شاید ایده‌آل به نظر برسند (نمازی که در عین پاکی می‌خوانی) اما نماز با التهاّب، نماز استغفار، نماز توبه، چیز دیگری است. نمازی که دلت مدام در آن

ماشین لباسشویی را راه بیاندازیم. فقط نمی‌دانم کدام عقل کلی توی خشک‌کن پودر ریخته بود؛ برای همین هم نتوانستیم ازش استفاده کنیم. طناب‌هایی که من آورده بودم به درد خورد: از پنجره به لوستر، از لوستر به پنجره بغلی. گیره هم می‌زنیم که این گیره‌ها بیهوده نمانند. پس! عجب اتاق بی‌کلاسی شد.

□ تلویزیون این‌جا عین مال خودمان است. دوکانال دارد. البته مثل این‌که کلاً ۹ کانال دارند. اما چون مدینه شهر مذهبی است، کانال‌های دیگر را تقویت نمی‌کنند. کانال اول عربی است (که همیشه یا یک عرب حرف می‌زند، یا نمایش‌های آبکی دارد) و کانال دوم انگلیسی (همین نیلم‌های آمریکایی خودمان). دیروز لورل هاردی داشت.

□ الف) در مدینه، هر مغازه فقط یک پارچه قشنگ دارد.

ب) همیشه آخرین زیتونی که می‌خوری، خوشمزه‌ترین زیتونی است که خورده‌ای.

ج) هرچه درصد کثیف بودن یک خیابان بیشتر باشد، درصد زائر آن خیابان کمتر است (تمیزی = زائر عرب)

د) خیلی وقت‌ها تقصیر ماست.

دیروز احساسم به این‌جا رسیده بود که به ایرانی بودنم افتخار می‌کردم. حتی بی‌منطق‌ترین افراد ... (بدون ذکر نام) برایم دوست داشتی شده بودند ... به نظر من بهتر است عرب‌ها ورود هر مسافری به عربستان را ممنوع اعلام کنند تا حداقل آبروی‌شان حفظ شود.

دیشب رتیم دعای کمیل. اولین دعای کمیلی که خوشم آمد. اما متأسفانه فوراً همه چیز را قاطی می‌کنند. انگار ما یاد گرفته‌ایم فقط برای حسین گریه کنیم، و اگر خواستیم برای چیز دیگری گریه کنیم، اول نام حسین را بیاوریم تا گریه‌مان بگیرد. به همین دلیل من که در مقابل فریادهای یارب یارب خودم و بقیه مردم از خود بی‌خود شده و داشت گریه‌ام می‌گرفت، ناگهان با تغییر جهت کسی که می‌خواند به سمت -باز هم- همان حرف‌های تکراری، خسته شدم و حال گرفته شد ... وقتی من در برابر عظمت خدا، ذره‌ای می‌شوم و گریه‌ام می‌گیرد، چو باید یک دفعه آب سردی روی سر من ریخته شود که «عزاداری می‌کنم» ...

■ نماز جمعه در مسجد النبی: از حوالی ۱۰ مردم زیاد شدند. خطبه‌ها بعد از اذان، از ساعت ۱۲:۴۵ شروع شد و حدود ۲۰ دقیقه طول کشید. خطیب از عذاب تبرگفت و هیچ حرف سیاسی نزد. توی تهران هیچ وقت نمی‌شد به این راحتی نزدیک منبر نشست، ولی این‌جا هیچ نوع کنترل امنیتی وجود نداشت (البته خطیب هم آدم چندان مهمی نبود). در مجموع، این‌جا آدم احساس امنیت می‌کند.

■ عصر (۵:۴۵)

مردان اصلی شورا از خواب پریده‌اند. این سه تن، همیشه جامانده‌اند. آن‌ها، گاهی دویده‌اند. آن‌ها، گاهی رسیده‌اند به بقیه. این‌بار حمید و امید در آخرین لحظات حرکت ماشین آویزان شدند. آنچه برجا ماند، مهدی بود و علی.

(بدو، بدو، بدو، تا به خورشید برسی)

شربه‌ام ابراهیم: تنها پنجره باز را آجر گرفته‌اند.

مکه. صدای خداحافظی مدینه. خداحافظ مدینه از ضبط صوت اتوبوس.

امروز صبح در مسجدالنبی بودم. مثل همیشه خیلی حال داد و پراز ایرانی بود. ستون توبه، محراب پیامبر و ... شلوغ و عده‌ای در صف. یکی داشت از فرق قیمت دلار بین صرافی و مغازه‌ها می‌گفت و دیگری کادوهای را که خریده بود نشان آن یکی می‌داد. چاره‌ای نیست. تا کنار ستون توبه جایی پیدا شود باید منتظر بمانی. جای دیگری جای توبه نیست ...

□ مدینه امروز، شهر افغانی‌ها، شهر تسبیح‌های زشت و انگشترها، شهر مغازه‌های گران‌فروش، شهر هتل‌های ۱۵ طبقه کنار هم، شهر پمپ بنزین‌ها، شهر شرطه‌ها و وهابی‌های گیر، شهر دعوای شیعه‌ها و سنی‌ها، جایی که همه مسلمان‌ها مجبورند جمع باشند و مسلماً نمی‌توانند همه با هم متحد باشند، عرب عجم را می‌کوبد و عجم به عرب فحش می‌دهد. مدینه؛ شهر گداها، شهر ساختمان‌سازی و خراب کردن و دوباره سازی، شهر مساجد مثل هم، مساجد مثل هتل. مدینه؛ شهر کولرهای گازی و موز و پرتقال و سیب و سالاد و نوشابه و شام، شهر دستور دادن، شهری که اگر بسنگلادشی‌ها را نداشت شهر نبود. مدینه، شهر آبشارهای مصنوعی و فضاهای سبز زوری ... مدینه؛ شهر تکنولوژی، جایی که گذشته‌اش را نوسازی کرده‌اند ...

بر سر چهارراهی نوشته‌اند: «اخی الکریم، انت فی مدینه رسول الله، صلی الله علیه و سلم، نناشکرکم عدم التدخین»

به هر حال اگر این زرق و برق‌ها بگذارند، این‌جا شهر پیامبر است. این‌جا معنویت دارد و زیبایی. نه هتل‌هایش زیباست، نه مغازه‌هایش، و نه مساجد چون هتلش، اما این‌جا زیباست. باید چشم‌هایت را ببندی و گوشه بقیع یا مسجدالنبی بنشیننی تا بفهمی که این‌جا زیباست. مدینه زیباست.

■ دعا در آسانسور.

پیرزن، خدا را شکر می‌کند که:

«مسجدالنبی را برای ما نگه داشته

و مثل بقیع خرابش نکرده‌اند

لاید ما را دوست داشته

که اینها را برایمان یادگاری گذاشته.»

- «مادر دعا کن قسمت ننه جون ما هم باشه.»

■ از مدینه خارج شدیم. شهری که ۹ نفر سیگاری داشت. کتابی خواهم نوشت در ذم سیگار «اگر این حصار پنبه‌ای بگذارد». (طبق آمار حمید)

■ میقات؛ ساعت ۵: «کفتری‌الجوال»؟؟

■ اتوبوس راهی می‌جوید در شب، به سوی شهرخانه سیاه. زمزمه‌ای و

ذکری که از لب‌ها برمی‌خیزد، نرم نرم برگوش و بردل می‌نشیند ...

در این قسمت از برنامه، احرام بستگان از میقات گذشته کوکاکولا می‌نوشند. نوشابه‌ای که نیم‌خورده ماند. خوابی که یک لحظه را ربود. امیدی که سپیدیش لکه‌دار شد (لطفاً باور کنید: فقط نوشابه است).

● دوشنبه ۴

بلرزد. نمازی که گردنت را کج کند و قامت را کوژ. نماز طلب بخشش. نمازی که حرفش فقط حقارت توست و عظمت الله و طلب بخشایش الله را داری. نماز زیبایی، تک تک کلماتش زیباست؛ اما برای هرکس و در هر لحظه‌ای، جمله‌ای و یا ذکری شاه بیت می‌شود، بیت الغزل می‌شود، حرف دلش می‌شود و با تمام وجود می‌گوید، با تمام احساس درک می‌کند و بز زبان می‌آورد. زمانی که احساس می‌کنی نماز را به خاطر یک ذکر الله می‌خوانی. چون یک ذکر را درک کرده‌ای، به خوبی احساس کرده‌ای، می‌خواهی هرچه زودتر به جمله‌ای برسی که تمام وجودت بیانش می‌کنند؛ و می‌نالی و می‌گویی با تمام وجود، از تمام وجود.

زمانی قنوت را زیباترین قسمت نماز می‌دانستم: «ربنا آتنا ... یا کریم، یا رحیم...» چه زیبا بود. چه نیک احساس مرا در برابر پروردگار بیان می‌کرد ... و این چند روزه که در مسجدالنبی قنوت نخوانده‌ایم، در نماز توبه، تازه متوجه سجده شده‌ام؛ که وقتی در برابر عظمت خدا می‌ایستی، همه احساسات سجده را می‌خواهد. به خاک مالیده شو. سر تعظیم بر زمین بگذار و در برابر این همه عظمت و اقتدار و لطف و بخشایش سجده کن. و در این حال است که سبحان‌الله می‌گویی بدون آن‌که بدانی این همه سبحان‌الله از کجا آمده‌اند، کدام قسمت از وجودت هم اکنون در حال سبحان‌الله گفتن است ...

آنی که می‌خواهی، همین است که می‌دانی ...

■ مجمع الملك فهد لطباعة المصحف الشريف

بزرگترین چاپخانه قرآن دنیا، که تا حالا ۱۳۰ میلیون جلد از آن را چاپ کرده. برای ورود باید انتظار کشید (خانم‌ها وارد نشوند). انتظار زیر آفتاب. اما اینجا آفتاب نیست ... برمی‌گردیم. نماز جماعت: «ربنا و لک الحمد»

نماز، بازار، شام، خواب، نماز، صبحانه، بازار، ناهار، نماز، ...

دیروز، محمد التمیمی می‌گفت: خاتمی End شه ... آمریکا می‌خواهد ایران را هم مثل عراق و افغانستان و پاکستان و ترکیه ناآرام کند. اما خاتمی ایران را حفظ کرده. می‌گفت شما دانشجویها باید به حرف خاتمی گوش کنید و شلوغ نکنید. حرف‌های یک جودوکار عراقی را جدی بگیرید. (kata@sudoa.com) هتل الانصار. جردنین گروپ.

□ هرکاری کردیم خودمونو جای آمریکایی‌ها جا بزیم نشد. هرجا می‌رفتیم فوری می‌فهمیدن که ایرانی هستیم. احتمالاً از لهجه‌مون می‌فهمیدن والا قیافه‌ها مون که به آمریکایی‌ها می‌خورد؛ البته به نکته‌ی هم هست: غیر مسلمون‌ها رو توی مدینه و مکه راه نمی‌دهند. پس اون بنده خداها حق داشتند که ما رو با آمریکایی‌ها عوضی بگیرند.

● یکشنبه ۳

■ امروز صبح، برای آخرین بار در مدینه خواب می‌مانیم. صبحانه را خورده و نخورده، بارها را سوار کرده، جمله را ناتمام گذاشته، حالا باید برویم. ساعت ۳ شده.

□ ساعت ۴: در اتوبوس نشسته‌ایم و داریم می‌خواهیم برویم. برویم

وقت نماز جماعت است، در نزدیک‌ترین نقطه به مرکز دایره‌ها. ولی بگذار این بار هم شیطان برنده باشد. می‌خواهد.

■ ۱۲ ظهر: بیدار می‌شود.

زیر این خمیازه‌ها چیزی نیست. خسته‌ام. کشان‌کشان می‌رویم و کشان‌کشان می‌آییم ...

heischainedforevertoaworldthat is departed...

سنگ سیاه ولی بی‌گناه است. نگاه ما خالی است.

سرش را که می‌شست، فکر می‌کرد.

■ "واقعیت غصه‌خوردن را نشاید." یعنی اگر هیچ ارزشی نباشد، خود این بی‌ارزشی هم ارزش ناراحتی ندارد. مگر ادامه نمی‌دهیم؟

ولی این قدرها هم بد نیست: دیشب احرام عجیبی بود. سعی اول گرم کرد. امید بار اول که محرم شدیم، حال خوبی داشت و حمید هنوز آرامشش را دارد. مگر ادامه نمی‌دهیم؟ پس چرا سخت بگیریم؟

□ سعی: بین صفا و مروه قرآن می‌خوانم. سوره انعام. حالا دور آخر تمام می‌شود. ورق می‌زنم. سوره هم تمام شده.

■ پنجشنبه عصر: جدّه، جدّه است. حتی توی آفتاب.

پاسپورت‌هایمان را از مدیر کاروان می‌گیریم و با یک تویوتای کرایه‌ای، عرق می‌کنیم. خدا پنیرها را حفظ کند.

بازار کورتیش را دور زدن، فرصت نگاه می‌خواهد.

تابلوه‌ها دروغ می‌گویند. مقبره امانا حوا این جا نیست.

(۵)

■ شش روز رفت تا فردا برویم. شب اول همه محرم شدیم و تا نماز صبح، عمره‌مان را تمام کردیم. روز بعد، وقت جابه‌جایی در هتل بود و

CNN. صبح فردا، ۲ ریال ما را می‌برد به کوه نور. روی کوه نفس نفس می‌زنیم تا حرا. جایی نماز می‌خوانیم که یک نفر می‌خواند. آفتاب که

می‌زند، پایین می‌رویم. روز، به شهر می‌زنیم. شهر تمیزی که سطل زباله ندارد. شهر گربه‌ها و کبوترها. کبوترهایی که راه می‌روند و گربه‌هایی که

خیلی لاغرند. بیسی یکی ریالی و شهری بین کوه.

فردا یعنی:

مسجر ۴:۲۸ / شروق ۵:۵۴ / ظهر ۱۲:۲۷ / عصر ۳:۴۶ / مغرب ۸:۳۱ / عشا ۷:۰۱

این جا شهر آفتاب است و من، فکر می‌کنم لباس خیس آقای لواسانی ه

این جا خشک شود. اللهم اني اطلب الله لانا من الدنيا وما فيها

□ ابتدا نمی‌فهمیدم دارم چه کار می‌کنم. فقط احساس می‌کردم که حالت غسلم با بقیه وقت‌ها فرق می‌کند. بیرون آمدم و منتظر علی شدم ... وارد

مسجد شجره شدم -عجب مسجد زیبایی- و فوراً به نماز ایستادم. نماز عصر. در حین نماز لامپ‌ها روشن شدند و مسجد نورانی شد، چه

نورانی، خیلی زیبا بود. نماز عصر، زیباترین نماز عصرم شد. این جا تشنگ‌ترین مسجدی است که تا به حال دیده‌ام. آسمان، درخت و

معماری زیبا و عمیق بانورانی خاص و همه افراد داخلش سفید. همه سفید. احساس سبکی می‌کردم. احساسی که تا به حال در هیچ لباسی

نداشتم. احساس این‌که به راحتی می‌توانی لخت شوی، خالی از هر پوشش دنیایی. به نماز ایستادیم. سه نماز دو رکعتی. آه که چه زیبا بود.

بر روی سنگ‌های سفید، رو به قبله و در زیر سقف آسمان، آسمان آبی آبی عربستان، به سجده رفتیم. سجده‌ام بوی خاک می‌داد، بوی خاک و

بوی سجود، بوی سجود خاکی، سجده واقعی. خاک، خاک، خاک. سجود، سجود، سجود. به حمد ایستادم. بوی گل‌های درختی که آن جا

بود می‌آمد و چه خوش بو. ما از استفاده هر نوع عطر و ... منع شده‌ایم.

شاید خدا خواسته بدین گونه زیبایی-سادگی را بچشیم، هیچ بویی ندهیم، تا بوی خاک سجده را حس کنیم. تا بفهمیم سجده بر خاک یعنی

چه. تا مفهوم خیلی از عبادات سمبولیک گذشته‌مان را بفهمیم ...

□ یار مرا غار مرا عشق جگر خوار مرا

یار تویی غار تویی خواجه نگاه دار مرا

(۴)

□ ظهر دوشنبه: تازه از خستگی نجات یافته‌ام. خدایا متشکرم. به خاطر بخشایش متشکرم. تو به نحو خارق‌العاده‌ای خبر بخشایش و لطفت را

به من دادی ... اولین لحظه دیدار خانه کعبه بسیار زیبا بود، بسیار زیبا... ولی شیطان همیشه و همه جا هست. «اعوذ بالله من الشيطان الرجيم»

□ مکه: اول هتل، بعد مسجدالحرام. دخول از باب السلام. از لای ستون‌ها، ناگاه این خانه سیاه سر می‌زند. دلت، دستت می‌لرزد. «لحظه»

نزدیک است. خیلی هم... خودش است! یک سجده طولانی.

■ پریشب به مکه رسیدیم. در مسجد شجره احرام بستیم و ساعت ۱ بود که سنگ‌های سفید مسجدالحرام را دیدیم. قبل از آن هتل بودیم.

اتاق‌های مان اینجا دورنفره است. امید و حمید این جایند و مهدی و علی آن طرف. وسایل مان را گذاشتیم و رفتیم تا کعبه.

■ ساعت ۴ صبح بیدار می‌شود.



در راه

خانم روان‌شناس

سید امسان لواسانی

بودند که زندگی را پرکنند ... خود زندگی بودند و چقدر طبیعی و روان. با این وجود انگار که یک جای دیگر بودم، که هنوز به طور کامل به دنیا نیامده‌ام. حالا هم این جا نشسته‌ام و به هیچ چیز باور ندارم. دارم پیر می‌شوم! به بیرون نگاه کردم. کی می‌توانم بگویم "من متنفرم"؟ حق من بود که گریه کنم و دقیقاً به همین خاطر هم نیازی نبود که گریه کنم. داشتم کلافه می‌شدم. من حقی ندارم.

دوباره یاد غیظ خانم روان‌شناس و سیلی خوردنش افتادم. هنوز هم شب بود و من شعر گفتم!

مگر می‌شود پروانه هم وحشی‌گری کند؟

یا کودک خار را له کند؟

اما من دیدم

دیدم که دختر سیلی خورد

حشره گریه کرد

عنکبوت روضه خواند

دیدم که جهان تنهاست.

روز داشت شروع می‌شد، اما برای آن‌ها. چه روزی؟ یعنی ممکن است کسی - خانم روان‌شناس - بدون هیچ احساسی بیدار شود؟ تنفرم داشت بزرگتر می‌شد؛ دیگر پنهان کردنش کار آسانی نبود. مرد که بیدار شد اول دستش را از داخل شلوارش بیرون آورد، بعد هم ... برای صبحانه و ناهار توقف کردیم و اتوبوس از ما، خرده آگاهی‌ها، پر و خالی شد. مرد حرف می‌زد: "من با کشورهای خارجی زندگی کرده‌ام!" پاسپورت باطل شده‌اش را به من نشان داد "این ویزای کدام کشور است؟ باریک الله، مال آمریکاست و این آلمان ... این هم مهر امارات است." کمی فکر کرد، کمی به خودش نگاه کرد "تو کنار آدم مهمی نشسته‌ای!" از خودش خوشش آمد، دید من کاغذ دارم. "حتماً، حتماً!" کاغذ را گرفت، خودکارش را در آورد "اسمت چیه؟" اسمم را قبلاً پرسیده بود؛ دوباره نگفتم. نوشت: "برای [بدون ذکر نام] عزیز! امید که صد بهار زنده باشی." امضا کرد و فاتحانه کاغذ را به من داد. "بیا پسر

می‌توانستم به هر طرف که دلم می‌خواست پرتش کنم و او هیچ نفهمد. اگر نمیتواند کم خوابی را تحمل کند، مجبور نیست که دو شب را بیدار بماند. بوی بدن سیگاری‌اش آزارم می‌داد. واقعاً صحنه رقت باری بود. از چنین کسی، چگونه می‌شود سرشار از گرمای انسانی شد؟ این مرد، هم سفر من بود؛ در اتوبوس کنار من می‌نشست. از همان اوایل حرکت خوابید و پس از مدتی، آب‌دهان مرد، از لبانش چکید. روی لبش جای سوختگی بود؛ حتماً موقع خوابیدن هم سیگار می‌کشید. دستانش مرده‌وار و بی‌اراده باز بودند؛ از همه نفرت انگیزتر، حالت قرار گرفتن پاهایش بود. کنار این مرد احساس بی‌پناهی می‌کردم. اصلاً نمی‌خواستم تحملش کنم ولی بیدار نمی‌شد.

ردیف عقبی دو تا خانم نشسته بودند. آن که پشت سر من بود، فوق لیسانس روان‌شناسی داشت. چهره‌اش دوست داشتنی بود؛ مخصوصاً این‌که کاملاً نشان می‌داد اگر خشم بگیرد، خشمش سنگین و آرام است و اگر داد بزند دل سوزانه است. ماهیچه‌های صورتش فوق‌العاده توانا بودند که چهره‌ای مظلوم بسازند. آیا او "زن مظلوم این دیار" بود؟ نزدیک‌های شب، خانم روان‌شناس با یک غیظ ناگهانی و سریع، به رفیقش گفت که احساساتش کور شده. مثل یک مست با شکوه، حرف می‌زد. رفیقش سعی کرد کنجکاو کند ولی تنها چیزی که شنید این بود: "سیلی‌هایی خورده‌ام که بعضی از آن‌ها چشمانم را کور کرده‌اند." شب شد. ما خرده آگاهی‌هایی که در اتوبوس وول می‌خوردیم، به خواب رفتیم. هنوز شب بود. سعی می‌کردم به خاطر او، عمیق‌ترین تنفرم را قربانی کنم. تنفر من داشت بزرگ‌تر می‌شد. وقت نبود؛ همان‌جور بزرگتر می‌شد. "باید هوشیار باشی، منتظر آن اتفاق." چه عبت‌آلود این جمله را تکرار کردم. کلماتش فرسوده و تهی شده بودند. امواجی تکراری، که بارها دریا را پیموده بودند. تمام این بیست سال، خودم را نگه داشته بودم تا برای آن عمل، تقدیم کنم. در انتظار این اتفاق، هیچ‌گاه نتوانسته بودم خودم را کاملاً درگیر کاری بکنم. درس، کفرو ایمان، دوست ... همه این‌ها کافی

این هم امضایی که خواستی ... به نیکی ان شاء الله! دست‌هایش را کمی نگاه کرد؛ بیکار بودند "عجب آدم‌های احمقی هستند ... نمی‌گذارند یک خورده سیگار بکشم." اخم کرد، بعد هم با بساطش رفت پیش راننده. آن‌جا باهم تخمه خوردند. من خوابیدم.

با بیدار شدن من، کمک راننده، مرد را با فحش از اتوبوس هل داد پایین و همان پایین هم دعوا کردند. خانم روان‌شناس فریاد می‌زد که "به چه جرأتی اتوبوس را نگه داشته‌اید که این مرد بیچاره را کتک بزنید؟ رانندگی را بکن!" مرد با لب خونین آمد بالا، کمک راننده هم. مرد از من پرسید که آیا مقابل آن‌ها کم آورده بود، گفتم "نمی‌دانم ولی گمان نکنم." پاسپورت باطل شده‌اش گم شده بود، او هم به راننده شک کرده بود و بعد هم دعوا و داد و فریاد ... مرد بلند شد، از همه مسافران عذرخواهی کرد و گفت که مجبور است اتوبوس را در اولین پاسگاه پلیس نگه دارد. چند نفر خواهش کردند که کوتاه بیاید. خانم روان‌شناس با شور فراوان گفت "یک دفعه هم به خاطر حق دیگری از حق خودتان بگذرید." من خنده‌ام گرفت، احساس به چهره‌اش برگشته بود. خواستم تئوری مظلوم‌نمایی را برایش توضیح بدهم ولی صدایم در گلویم ماند و فقط خودم با همان گلویم شنیدم. آه گلویی که برای خودم بودم! مرد سیگارش را روشن کرد. همان چند نفر اعتراض کردند؛ او گفت که اعصابش خرد است. کسی دیگر چیزی نگفت. او با رضایت سیگارش را کشید. خانم روان‌شناس سرفه کرد. من خندیدم.

او به من گفت "من تجربه‌ام زیاد است" ۳۵ سالش بود "با این داد و بیدادها، هر کس پاسپورت را برداشته باشد، پشش می‌دهد." خون‌های لبش را با زبانش پاک کرد. "بله از ترس پشش می‌دهد."

باز هم سیگار کشید و باز هم خانم روان‌شناس سرفه کرد. مزه یک خون قدیمی زیر زبانش آمد. مزه لابد تاریخ زیاد خوانده بود ولی قطعاً این را نمی‌دانست که من هم چندین بار کتک خورده‌ام، حتی یک‌بار کشته شدم، ولی کسی هنوز اجازه نداده که سیگار بکشم؛ فقط تنفرم زخمی‌تر شده.

بعد از یک ساعت تشنج، یکی از یک جایی یک پاسپورت باطل شده پیدا کرد که اتفاقاً برای مرد بود. دو ساعت بعد مرد پیاده شد. پس از او خانم روان‌شناس آمد کنار من نشست. گفت که مثل تشنه‌ای در بیابان بوده که صدای آب را شنید. حالا هر هنگام که جای سیلی وزوز می‌کند، صدای آب آرامش می‌کند. نفرتم جوشید. خواستم بگویم آدم اسیر در بیابان، صدای آب جاری می‌شود. دیگر تنفرم گلویم را پر کرده بود؛ نمی‌توانستم چیزی بگویم. یعنی بالاخره نمی‌توانم بگویم "من متنفرم"؟ نکند نمیرم؟ خانم روان‌شناس را نگاه کردم. لبش خشک بود. او هم در خواب سیگار می‌کشید؟ شعرم را برایش خواندم. نظرش را پرسیدم، گفت "فهمیدم". برایش توضیح دادم. گفتم دختری می‌بایست سیلی خورده باشد تا بتواند سیلی بزند. خوشش آمد. من خندیدم. بعد اصرار کردم که بگوید یعنی چی که او "سیلی خورده"؟ ولی نگفت. گفت ضرورتی ندارد. من از ضرورت متنفر بودم.

فردا رسیدیم. بعد از رسیدن، خرده آگاهی‌های خارج اتوبوس، بین ما، خرده آگاهی‌های داخل اتوبوس، پخش شدند. من هنوز منتظرم، منتظرم تا بتوانم بگویم "من متنفرم" و عمیق‌ترین تنفرم را برای او قربانی کنم. ای خانم روان‌شناس! بعد از قربانی، بیا سر خاک من و بگو یعنی چی که "سیلی خورده‌ای"؟

سی‌دی نویس پویش

■ قطعات شعر و موسیقی، با صدای

شهرام ناظری، شجریان، شاملو، بنیان، فروغ فرخزاد، اساتید

موسیقی ایرانی و ...

■ موسیقی بدون کلام از: یانی، ونجلیس

■ قسمتهایی از قرآن، با صدای عبدالباسط

■ WinAmp 2.3 و پخش کننده‌های صوتی دیگر

■ ۱۱۰ مگابایت WinAmp Skin



من خوبم، تو...؟

علیرضا بذرافشان

گفتم این ناغلا اسمش را هم خالی بسته بود (ناصر را می گویم که قسمتی از نام قامیلت بود و به جای اسم کوچکت قالب کرده بودی) البته عاقبت همان خنده هم خیلی تشنگ نبود؛ یعنی تو حتی بهشت هم که باشی، دست از سر من برنمی داری. الان هم حتماً بالای درخت توت داری یک تنه دل از عزا درمی آوری و یک بیچاره ای مثل من آن پایین ایستاده و تمنای یک دانه نرسیده دارد. بیچاره آن مثل منی که به طمع دانه توتی حتی نرسیده -

اما حالا ...

حالا خطرات با تو بودنم، در هاله ای از گرد و خاک بعد از هجوم تانک ها محصور شده. دیگر در میان این همه ترق و توروق کلی مسلسل و تیربار، صدای خاطرات را (هر چقدر هم که مردانه باشد) نمی توانم بشنوم - حتی اگر سرم فریاد بکشی - فکر این که یک همچو وجودی که سرشار از بودن بود و نفس های سنگینش پر بود از حس تشنگ زندگی، فکر این که یک همچو تویی که مرگ یک لحظات فرای تصور من بود و حتی در خیالم هم پروای تصورش را داشتم، فکر نبودن همچو تویی هنوز هم مثل خواب آشفته ایست که هیچگاه خیال جلدی گرفتنش را ندارم. خیال می کنم که هستی و خیال می کنم که هنوز هم سایه هراس تو قسمتی از وجودم را فرا گرفته. دوست دارم خیال کنم هنوز هم بودن تو یعنی زحمت من. دوست دارم قبل از آنکه استاد بیاید، مشق های بچه ها را خط بزنم و به تو که می رسم نگاه سرد و مغرورت را با سرعت عبور کنم. دوست دارم به همه بگویم ناصر دوست من است تا هیچکس را زهره نباشد چپ نگاهم کند، به همه بگویم ناصر دوست من است تا فضای کلاس پر شود از قهقهه تمسخرآمیز بچه ها و منی که شرم زده خارج می شوم. دوست دارم خیال کنم هیچ اتفاقی نیفتاده و منتظرت بمانم تا مثل همیشه وارد کلاس شوی و اول از همه نگاه مغرورانه ات را متوجه من کنی و بگویی: "چطوری مردنی!"

سالگرد دفاع مقدس گرامی باد.

سعی کن فراموش نکرده باشی. خیلی که بچه بودیم، من میز اول می نشستم، تو هم یا روی میز آخر بودی یا زیر آن. پس یعنی تو خیلی بازی گوش بودی و این که همیشه می خواستی با آنچه هایت مرا بخری تا مشق هایت را خط نزنم. برای این هم همیشه خط بدی داشتی چون مشق نمی نوشتی. حتی خانم بامداد (یادت مانده؟ معلم کلاس پنجم مان) هم از دست تو بی اعصاب شده بود. یک بار هم سه بار کف دستم چوب خورد که مشق هایت رانندیده بودم؛ تازه وقتی برایت گفتم کار اون مبصره گنده بود، تو برایش گردن کشیدی، کتکش را من خوردم. اصلاً هر وقت عضله هایت را برای کسی می کشیدی، کشیده بود که می چشیدم یا گوش هایم که سرخ می شدند و یا حداقلش آن جایم را که با لگد می نواختند. بهر حال از همان اول که بچه بودیم تو یک جوروی با من ارتباط داشتی که عجیب بود.

درست از همان روزی که سر راهمان را گرفتی تار فیک همراهم را آب لمبو کنی و من را دست کاری نکردی، برایم به نوعی گنده جلوه کردی. حتی حالا هم که به تو فکر می کنم کاملاً برایم الهه قلدری و گندگی هستی. اما بین خودمان بماند، انصافاً خیلی هم کلک بودی. یادت هست صداهای غریبی که تولید می کردی و همه را می انداختی گردن آن مبصره گنده؟ آخرش هم همین شد که خانم بامداد (یادت مانده؟ معلم کلاس پنجم مان) مبصری را از او گرفت و مجبور شد که تو مبصر شوی. اصلاً به نظر من از همان اول هم مبصری حق تو بود. گنده تر نبود که بودی، زورتر نداشتی که داشتی، من هم که مشق هایت را خط نمی زدم. مگر غیر از مبصر کس دیگری هم هست که باید مشقتش را خط نزد؟ اما چه فایده؟ از آن به بعد هم مدام اسمم را با سه تا ضربدر می دادی دست خانم بامداد (یادت مانده؟ معلم کلاس پنجم مان) که یعنی خیلی شلوغ است. حتی یک بار که گفتم بخاطر مشق هایت که خط نمی زنی اسمم را داخل خوب هابنویس، مجبورم کردی زنگ ورزش را یک پا هوا بایستم گوشه حیاط. ولی هر چه بودی از همه بیشتر، حقه باز بودی. می دانی، هفت سال بعد، وقتی کوچک مان را به نامت کردند، همان موقع که همه گریه می کردند، هری زدم زیر خنده.

الحاد پست مدرن

امسونها

غرق تمام بود؛ یقین داشت بدون این که ارزش گوهر خود را بداند. او غفلت زده از یقین، ایمان داشت. هنگامی که توانست از دریای وجود خود بیرون بیاید و از بالا، "سمی" در نگاه کردن به آن بکند، فهمید "یقین چه چیز خوبی است!"

هلا! دیگر بازگشت به آن یقین غفلت آلود، غیرممکن است. یقین امر مطوبی بود ولی آن نوع غفلت، دیگر اتفاق نمی افتد و این عدم یقین، منفور و دردسرزا است ولی هوشیاری جدید، آن را نگه می دارد. اینک بشر در دریایی از عدم یقین غرق شده! دل از آسمان بریده و دیگر به دنبال نگاه مهربانی از آن سو نیست. خود وکالت خود را بر عهده گرفته و وانهاده شد. در این دریای عدم یقین، او از همه چیز بیرون است و دیگر اگر خدایی هست، ربطی به بشر ندارد و هیچ لازم هم نیست که داشته باشد.

او به واحدهای وجود دیگر نگاه کرد، نه ضرورتی دید و نه آرامشی. همه چیز یکسان بود؛ پس انسان دوران پست مدرن، افسار آفرینش ضرورت و ارزش را در دست گرفت. وی ابتدا ضرورت آفرید: "من لازم است که باشم." ولی نسبت به این ضرورت، یقین نداشت. بشر به یقین خود فکر کرده بود، با او نقادانه برخورد کرده بود. آن چنان استانداردهای بلندی ساخته بود که یقین های خام پیشینیان که به آن نمی رسیدند - به ناگاه "پندار"

شدند. پس بشر یقین را هم آفرید، یقین هایی در خود استانداردهای خودش. دروغا! کسی به این ها ایمان نیاورد. حالا فاصله ها و بی ربطی ها را به رسمیت شناخته و ناچار، خدا از یک امید، به آرزوی پیرمردها تقلیل یافت و بشر بدون کورسویی از امید، خدا-دردی خود را تحمل می کند و زیر بار سنگین آن، به آفرینش خود، ادامه می دهد. او از همه چیز متنفر است و نسبت به همه چیز بی تفاوت. الحاد پست مدرن، این بیزاری و بی علاقهگی را به رسمیت شناخته و تلاش اوست تا "دریای عدم یقین" را هم object کند.

برای این بشر پست مدرن (که معلوم نیست چه کسانی هستند) طلب توفیق کنید لطفاً!

هنگامی که انسان خود را یک "واحد وجودی" تصور کرد و دریافت که با خرده آگاهی های دیگر علی الاصول هیچ ربط و رابطه ای ندارد، زمانی بود که مفهوم object، فهمیده شد. بشر فهمید در وجودی غوطه ور نیست، از همه چیز جداست و خیلی بی ربط، برای خودش وجود دارد. انسان وحشت کرد؛ به دیگران (همان خرده آگاهی های مثل خودش) نگاه می کرد و جز یک سری حرکات بی معنی (و بعضاً موزون) چیزی نمی دید. انسان خواست برای دیگران نیز وجود داشته باشد، دوستی کرد. خواست دیگران هم برای او وجود داشته باشند، دوستی طلبید. اما فاصله ها پرنشندی بودند و بی ربطی ها باقی. حتی زمانی که وجودهایی در برابرش منفجر شدند و به هیچ روی نمی توانست از آن ها روی برگرداند (عاشق شده بود) باز همان گسست وجودی برپا بود. این انسان مبتلا به "خدا-درد" شده بود؛ وجودی صرف که هر "واحد وجودی"، فقیر به سوی او بود و تسلط او بر این مجموعه، چنان که همه چیز یکی شد: او.

بعه! انسان باز توانست خود را از خدا (اگر خدایی هست) جدا تصور کند. خود را در او غرق نبیند، بالا و پایین خدا را نگاه کند و او را نقد نماید و برای این object هم علمی پدید آورد: خداشناسی. بعد از این علم، طرق مختلف انتخاب کردن خدا،

تبیین شد و دین ها زاده شدند. از این پس الحادهای دینی (که خدا-ناباوری را هم، در همان چهارچوب استدلالات دینی هدایت می کردند) به الحاد پست مدرن گذر کردند.

در الحاد پست مدرن، نگرش، شیء گرایانه است و از لغو خدا صحبت می شود. دیگر به خاطر هوای نفس و یا غفلت از نشانه های خدا (اگر نشانه ای دارد) نیست که کسی ذات باری را پس می زند، بلکه به تصمیمی، پشتوانه وجود خود را نه در خدا و ماوراء هستی، که در وجود ناچیز خود می بیند.

در الحاد پست مدرن درباره یقین اندیشیدند (یا اندیشیدیم) و برای این کار مجبور بودند (یا بودیم) از یقین بیرون بیایند (یا بیاییم). پرده های غفلت دریده شد؛ بشر مدت ها در دریای وجود

سه لایه نگاه به

آنچه بر ما رفت

الیکس

بازیگران را بازی می‌دهد. در این نگاه، چرخش سرنوشت با سادگی خنده‌داری به روند رویدادهای جزئی وابسته است و شاید و اما و اگر، مسیر را عجیب عوض می‌کند. اگر تلفن وزیر زنگ می‌زد، اگر یک نفر وسط حرفهای فلان داد نمی‌زد، اگر فرمانده خونسردیش را حفظ می‌کرد، و سه نقطه. نمونه چنین تحلیلی توی گزارش کمیته پیگیری شورای عالی امنیت ملی بود. این نگاه، خوش‌بین است.

■ دوم: "آنها" چنین می‌خواهند

یک جایی، آن بالاها، آن پشت، پشت پرده قدرت، دست‌هایی تکان می‌خورند که سایه‌شان روی زمین می‌افتد توی کوی دانشگاه و توی دفتر انجمن اسلامی. حادثه شکل می‌گیرد، چون "آنها" چنین خواسته‌اند: بازی بزرگان. از دو روز قبل نشانه‌هایی از اوضاع غیرعادی دیده می‌شود. بعد، یک روز صبح، روزنامه‌ها می‌نویسند که سلام بسته شد. دانشجویان (طبق برنامه) خشمگین راه می‌پیمایند و نیروی ویژه پاسدار ولایت (طبق برنامه) خوابگاه را با دانشجویان خوابیده توی شهر منهدم می‌کند. صبح شنبه، باید روزنامه‌های اصلاح پرست جنجال به پا کنند و دانشجویان خشمگین، دو روز تحصن. شب سوم، باید آشوب را آرام کرد و پیش از آن، باید آشوبی باشد...

در این نگاه، کاری نمی‌شود کرد. این نگاه، بدبین است.

■ سوم: سرنوشت این نمودار پیوستگی است

نمی‌شد که این‌طور نشود. این قانونش است. دیر یا زود، فاصله‌ای که بین فضای غالب بر دانشگاه و جامعه افتاده، یک جا را خراب می‌کند. پرسشگری، دشمن تقدس است و تقدس، ستون اندیشه این قوم. پرسشگران زیاد دور شده‌اند. از جایی باید برگردند تا مردمی که هنوز با توتم‌هایشان نفس می‌کشند، بیایند. تعادل برهم خورده لایه‌ها، جامعه را می‌آزارد و او، طاقت گسستگی را ندارد. نمودار باید پیوسته بماند، پس نیرویی نقاط گریخته را می‌کشد و لبه‌ها صاف می‌شوند.

در این نگاه پیشرفت غیر ممکن نیست، بلند پروازی هم جایی ندارد. قانونمندی‌های جامعه راه را بر تغییرات آنی بسته و برای هر تغییر، باید آینده را سنجید و گام‌هایی کوتاه برداشت. در هر قدم باید مسیر را تصحیح کرد و دلهره و امید، همراه همیشگی خواهد بود. این نگاه زندگی را ممکن می‌خواهد. این نگاه، راه‌بر است: باید درست فکر کرد. باید درست انتخاب کرد. این بار، سرنوشت مجموع اراده‌های کوچک است.

■ سه ماه داغ برای دانشگاه. تابستان ۷۸، با موجی از تهاجم به دانشگاه آغاز شد و با موجی دیگر به آخر رسید. موج اول، خشوتی حریان بود که با بهانه‌ای نه چندان بزرگ رخ نمود و همبستگی بی‌سابقه‌ای بین دانشجویان پدید آورد. این تهاجم به طرز شرم‌آوری محکوم شد و همه گفتند کتک زدن دانشجویان کار بدی بوده. هرچند با پیدا شدن هرج و مرج در خیابان‌ها و تغییر لحن اعتراضات (به سمت شفایت بیش از حد) ورق برگشت و به جای مهاجمین، باز هم دانشجویان بودند که سایه راه‌راه پنجره‌های زندان رویشان افتاد. این بازی (که برخلاف تصور اولیه، داشت به ضرر رئیس‌جمهور تمام می‌شد) با دخالت رهبری و تدبیر عقلای قوم برای آرام کردن فضا، اواسط تابستان رها شد.

بهانه موج دوم، نمایشنامه‌ای بود که توی نشریه داخلی انجمن اسلامی دانشگاه ما چاپ (یعنی فتوکپی) شد و آنطور که گفتند، مقدسات را نابود و اصل و اساس نظام و اسلام را منهدم کرد (یا نزدیک بود بکند). رایزنی‌های یک هفته‌ای نتیجه‌ای خیره‌کننده داشت و واکنش خشمگینانه بعضی از مراجع تقلید روزنامه کیهان را هیجان زده کرد. این بار هم داشت کار بالا می‌گرفت، که حرف‌های آیت‌الله خامنه‌ای آتش را خاموش کرد. این بار هم ترکش‌های درگیری به دانشگاه خورد. اولین تلفات این تهاجم، اضافه شدن دو دانشجو به مجموعه پشت میله‌ها بود (که کمی بعد شدند چهارتا) و آخرینش تعطیل شدن مرکز تایپ قائم. پی‌آمدهای این ماجرا، حال‌احالاها گریبان دانشگاه را ول نمی‌کند (نشریات دانشجویی را باید در این مصیبت صاحب عزا دانست).

■ ما کجای این دنیای بی‌حساب ایستاده‌ایم؟ این ضربه‌ها از کجا بر سر و کله‌ما فرود می‌آیند؟ و حالا که اینجا هستیم، باید چه بکنیم؟ توالی و تواتر حوادث طوری است که زمینه‌اموری مانند امنیت، پیشرفت، برنامه و لذت را به شدت نامساعد می‌کند و تسلسل امواج تهاجم، هر امید آرامشی را می‌بلعد. تناقض‌ها و ناآرامی‌ها چنان است که می‌تواند آدم را دچار ناامیدی کند: یا ناامیدی از بهبود اوضاع به شیوه‌های مسالمت‌آمیز و با تکیه بر عقل جمعی، و یا ناامیدی مطلق از هرگونه تغییر و خروج از دایره تلاش و حضور و همدلی. باید چه بکنیم؟ وقتی منظره تاریک شود، چاره‌ای نمی‌ماند جز دوباره روشن‌تر نظر کردن.

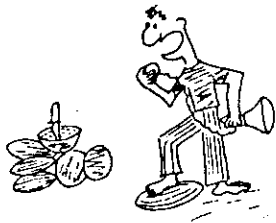
■ نگاه اول: همه چیز در سطح

دنیا همین حالا ساخته می‌شود. بازی، بازی لحظه‌هاست. ردیف شدن اتفاقاتی که آنی پیدا می‌شوند، تعادل‌ها را بر هم می‌زند و یک "شایه"،

سلام یک هفتاد و هشتی

شیرین ففزی

سرزمین پریان است تا بعداً که فهمیدیم این جا فقط دو-سه تا پری کوچولو دارد، شوکه نشویم. یک بحث آزاد راه انداختند. اولش این طور شروع شد "بحث آزاد! بحث آزاد! بیایید، کی حرف داره؟ اگه نیاین از دستتون رفته! بحث کنیدو بحث به سبک روز. آقا شما حرفی ندارید؟ خانم شما چی؟ بحث ... خلاصه مثل «هندوانه به شرط چاقوه»، «بحث به سبک امروز» شروع شد، تمام هم شد. فکر می‌کنم در آن اردوی ۱۴-۱۳ ساعته جالب‌ترین برنامه بود. البته بعد از پذیرایی‌ها!



هرچند می‌دانیم برای این ۱۳ ساعت بیش از آنچه تصور شود زمان صرف شده است. حکمت وجودی این نوشته هم این چند جمله آخر است. ۷۷ به قبل‌ها، ۷۷، ۷۶، ۷۵ ... تا ۳۷ از شما متشکریم. برای ما دیدن محبت و احترام بی دریغ و بی منت شما کاملاً تأثیرگذار بود. ما را صمیمانه در جمع خودتان پذیرفتید و به قول خودمان، تحویل گرفتید. خواستیم بگوییم ما اهل سلام هستیم: «سلام»

دانشکده کامپیوتر عجب سرزمین جالبی است. اصلاً فکر نمی‌کردیم این طوری باشد. آوازه‌اش به گوشمان رسیده بود اما ندیده بودیم. گفته بودند جای خوبی ست ما هم مثل بچه‌های خوب راهش را پیدا کرده بودیم. اما انگار یک کمی بهتر است. میدانید اول ما هفتاد و هشتی‌های مظلوم و غریب آمدیم، بزرگترها هم آمدند. بعد سلام کردیم. ظاهراً فکر کرده بودند که ما خیلی ترسیده‌ایم چون چندین بار گفتند "ترسید، دانشکده ما خیلی جای خوبی ست. ما همه با هم دوستیم. اصلاً نگران نباشید." بعد برایمان تعریف کردند "ما خیلی کارها داریم که انجام بدهیم. ما این گروه را داریم؛ این مجمع را داریم؛ آن‌جا را تازه تأسیس کرده‌ایم؛ آن‌جا را تازه خراب کرده‌ایم؛ می‌خواهیم این کار را بکنیم؛ می‌خواهیم آن کار را نکنیم." از تاریخ دانشکده هم گفتند. هر جا ماجرای را که تعریف می‌کردند -چه تاریخی و چه اجتماعی- هرکسی را که معرفی می‌کردند، شماره‌اش را هم می‌گفتند. خلاصه آنقدر ۷۱، ۷۵، ۷۳، ۷۷ کردند که یادمان رفت امسال ۷۸ است یا ۷۹. تمام عددها هم قاطی شد. بعد بزرگترهای خوب گفتند "یا علی، بیایید جلو" بزرگترهای خوب تر گفتند "مراقب درس‌های تان هم باشید و یا علی" بزرگترهای خوب ترتر یک چشمه از دروسها را هم نشان‌مان دادند که فکر نکنیم این جا

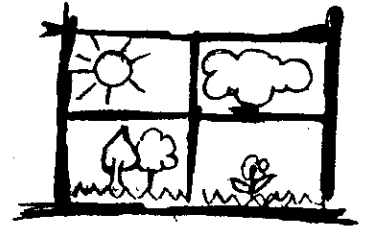
پدرم وقتی مرد

سید امسان لواسانی

متعنی مستفور خواهد شد ولی من الان از او بیزارم. چرا پروردگاران در رویای پرورده‌ها بی نقشند؟ اما تفاوتی هم نمی‌کند. بعد از تشییع نعش پدرم، مردی که بر او نماز خواند گفت، مردم گفتند، پدر-شناسان گفتند؛ همه گفتند که مرگ او با شکوه است. بعد از مرگ با شکوه پدرم، خاطره‌های تکراری تعریف می‌کردند.

پدرم وقتی مرد پا بر یخ داشت. یخ زیر پای تب‌آلود پدرم، آب می‌شد. از ناله‌های او وحشت داشتم. تخت بزرگ می‌کرد؛ بر آن پروردگار عین خوابید بود. آنچه می‌دیدم توهین به مقدسات بود. آه که چه غیر قابل تحمل است. از اتاق فرار کردم. وقتی برگشتم، پدرم مرده بود. لب تخت نشستم. رویاهایم را تعریف کردم. هر جا پدر بود، حذف شد. به آن جسد خیره شدم؛

پنجره



صبر کنید: کاپوس های دور و پر

سه روز از همه روزهای زمین گذشته ولی
این جا هنوز جمعه است.

می خواهیم به خودکشی دست بزنم
اما تنش سرد است و

فردا امتحان دارد

از طبقه چندم این خوابگاه

چه پرتیم
چه پرتاب شویم

فرقی نمی کند

دیگر جیبی نمانده تا در آن

کاغذی پیدا شود

همراه عکس و شناسنامه ای

بدون این همه روزنامه های رنگ به رنگ

چه طور هم اتاقی بودیم

خبر که نداشتیم

همکلاسی من!

X خانم

Y آقای

خواب دم صبح تان نیز

مجهول مانده است

اما حالا که ساعت زنگ می زند

همه با هم کجا جمع شویم

که برابر صفر نباشیم

فرشید فرهمندنیا

۷۸/۴/۲۱

۲۱ درخت مانده به آخر راه

در حضور این همه گنجشک

دست از سر قدم که برداری

پیش می روی.

این جا، هیچ کس به عادت کلمه ها دچار نیست

نشانی ها را همه می دانند

اگرخواستی بپرسی -با این همه صدا-

دستت را که بلند کنی

باران

می گیرد.

این جا، به دنیا آمده ای.

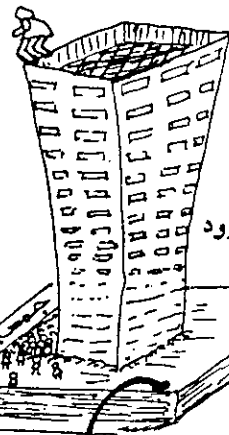
فاطمه رحیمیان

ساعت بر دیوار چکه می کند

و من

زیر چمن خوابم برده است.

kid !



در یک شب عجیب

خیابان عقب عقب می رود

و توی کابوس راننده

مسافرها

بی بلیط

به میله ها می چسبند

مسیرها

(که از هر طرف

سنگین دور می شوند، یا

پاره سنگ بر می دارند).

دسته ها را که می چیدند

یک نفر بر خورده

و دار زده بوده که تاب می خورد.

به فاصله پا می زنیم، هر بار

یک تاینه می افتد.

علی حاجی زاده مقدم

او را می بینم از پشت درخت کاج

با چشم های ورقلمبیده اش

خیابان خلوت را و راننداز می کند

و نومیدانه در دور دست ناپدید می شود.

۱-۲-۳-۴ ...

این پنجمین آژانسسی است که سرکار

گذاشته ام.

تولد

نبودم
و با تکانه‌ای بیدار شدم
تکانه‌ای به حجم تولد وجودی لطیف
نوری در رگانم وزید
و داستانی بر پیشانیم حک شد.
غنچه‌ای بودم
سر برآوردم از خاک
و این
آغاز قصه‌ام بود.
و اینک
منور
در میانه‌ی داستانم ایستاده
بی‌هراس ساده و پراز حسی گنگ
در کتابم
آبی‌ترین قصه را خواهم نوشت
آبی خواهم بود
آبی خواهم ماند
و آن‌گاه که قصه‌ام به سر آید
در آسمانی‌ترین رویا فرو خواهم رفت.



چه اشکالی دارد به تو هم می‌گویم؛
موهایم که بلند بود
با آن‌که از ارتفاعشان به هر که سلام کنی

برایت دست تکان می‌دهد،

اما من که سرم گیج گیج می‌خورد چه؟

بین خودمان (بین کروش):

پدرم می‌گفت: "کدام پدر سوخته‌ای تو را ریاضی بیست می‌کند؟"

آخر من حواسم را خوب جمع نمی‌زنم

باور کن می‌خواهم

اما همیشه ده بر یکش را کم می‌آورم.

حالا هم از گشادی این کلاه عرق می‌ریزم،

شرم آور است، نه؟

در واقع هر چقدر حساب بدانی

باز هم حساب تلنبار کلاه‌های سرت

حتی حساب گشادی‌شان را ...

آخ چه می‌گویم؟

الان است که زنگ ساندویچم بخورد ...



علیرضا بذرافشان

سولماز مسعودیان (۷۸)

<< قابل توجه دانشجویان گرامی >>

دانشجویان محترم می‌توانند از خدمات

تکثیر و فتوکپی انتشارات مرکزی که در

محل کیوسک دانشجویی ارائه می‌گردد

استفاده نمایند.

قیمت کپی عبارتند از:

کپی یک رو ۱۰۰ ریال

کپی دو رو ۱۲۰ ریال

محل کیوسک تکثیر دانشجویی:

ضلع شرقی دانشگاه - پارکینگ وسط

جنب اداره کل روابط عمومی دانشگاه.

